



# رساله لمعات و رساله اصطلاحات فخرالدین ابراهیم عراقی قدس سره

چاپ اول

چاپخانه فردوسی (سهامی خاص)

شماره ثبت کتابخانه ملی:  $\frac{۲۵۴}{۵۳/۳/۱۲}$

نام ناشر: خانقاه نعمت‌اللهی

نشانی ناشر: تهران میدان شاهپور خیابان بلور سازی

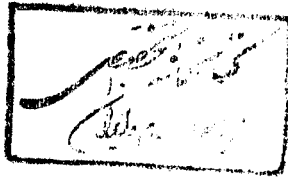
تعداد چاپ ۱۰۰۰ جلد

شماره ۵۷

متون عرفانی ۳۸

حق چاپ محفوظ

بها ۱۵۰ ریال



انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی

۵۷

# رساله لمعات و رساله اصطلاحات

فخرالدین ابراهیم عراقی قدس سره

به سعی  
دکتر حواد نوربخش

تهران - خرداد ماه - ۱۳۵۳

چاپخانه فردوسی « شرکت سهامی خاص »



## زندگی و آثار فخرالدین ابراهیم عراقی قدس سره

**تولد و کودکی** فخرالدین ابراهیم مشهور به عراقی یکی از ستارگان درخشان آسمان عرفان و ادب فارسی است که به سال ۶۱۰ هجری قمری در قریه کمجان<sup>۱</sup> از نواحی همدان چشم به جهان گشود. گویند پدرش که از افاضل و علمای شهر بود یکماه پیش از تولد فرزند خود حضرت علی - علیه السلام - امیر المؤمنین را در خواب دید که با جمعی از ابرار در باغی گرد آمده بودند. پدر ابراهیم نیز در آن محل ایستاده بود که ناگهان مشاهده می کند شخصی از راه فرامی رسد و کودکی را که در آغوش گرفته بود در مقابل حضرت می نهد. حضرت امیر المؤمنین طفل را از زمین بر میدارد و در کنار پدر ابراهیم می نهد و می فرماید: «عراقی ما را بگیر و نیک نگهداری کن که جهانگیر خواهد شد».

پدر از فرط شادی از خواب بیدار می شود. پس از یکماه وقتی ابراهیم متولد شد پدر چون به خوبی در چهره اش نگرست در بیداری صورت همان کودک را بدید که در خواب دیده بود.

پس از اینکه به سن پنج سالگی رسید او را به مکتب سپردند و از همان اوان آثار نبوغ در وی ظاهر شد، چنانکه در نه ماه حافظ قرآن شد. عراقی نه تنها در آموختن قرآن استعدادی شگرف داشت بلکه در خواندن آنهم آوازی دلچسب و لحنی حزین داشت، بطوریکه وقتی آیاتی را که در روز فرا گرفته بود

---

۱- شاید همان قریه کوریجان باشد که در حدود ۴ کیلومتری همدان از راه تهران

قرار دارد.

شب هنگام در منزل تلاوت می کرد مستمعان را بی تاب و همسایگان را بیقرار می نمود و شب همه شب مشتاقان در انتظار می نشستند تا عراقی با آواز دلنشین و آهنگ جگر سوزش به تلاوت آیات الهی پردازد .

ابراهیم تنها به مکتب نمی رفت . همدرسانی داشت که سخت شیفته او بودند و محبت ایشان را در دل داشت و بی آنان قرار نمی گرفت ، و این الفت چنان بود که وقتی از درس فارغ می شدند دوستان در قفای او براه می افتادند و تا شب با وی بسر می بردند .

**جوانی و تحصیل**      دیری نپائید که ابراهیم به سبب قرائت قرآن و لحن خوش در همدان مشهور عام و خاص شد و در هشت سالگی همه روز پس از نماز عصر قرآن می خواند و مردم گرد وی جمع می شدند و آوازش را به گوش جان می شنیدند . روزی بنا بر عادت مألوف قرآن می خواند و خلق بسیاری به دورش جمع شده بودند ، از جمله گروهی از یهودیان شهر در آنجا حاضر بودند . عراقی مشغول خواندن سوره طه بود و وقتی به آیه : « و كذلك نجزي من اسرف ولم يؤمن بآيات ربه ولعذاب الآخرة اشد و ابقي » (آیه ۱۲۷) رسید سه نفر از یهودیان پس از شنیدن این آیه منقلب گشتند و در حال به پای عراقی افتادند و بدست وی به اسلام مشرف شدند . آنگاه اهالی شهر اسلام آوردند و گانگان را به عظمت هر چه تمامتر در شهر گردانیدند و آنها را مورد اکرام قرار دادند . این تازه مسلمان ها پس از اینکه به خانه خویش مراجعت کردند اهل بیت را به اسلام دعوت نمودند و گویند پنج تن از ایشان اسلام آوردند .

عراقی در نوجوانی تحصیل علوم ظاهری کرد و بر جمله علوم زمان متبحر گشت و به هیجده سالگی در همدان در مدرسه «شهرستان» به تدریس اشتغال ورزید . اما گرفتاری مرغ جانش در قفس علوم عقلی چندان نپائید و پس از برخورد با گروهی از قلندران مشام جانش از عطر بوستان عشق معطر گشت و آواره کوی دوست شد .

شدم از عشق تو شیدا کجائی ؟      به جان می جویمت جانا کجائی ؟

همی پویم به سویت گرد عالم      همی جویم ترا هر جا کجائی؟  
 فتاد اندر سرم سودای عشقت      شدم سرگشته زین سودا کجائی؟  
 دل سرگشته حیران مارا      نشانی در رهی بنما کجائی؟  
 چو شیدای تو شد مسکین عراقی      نگوئی کاخر ای شیدا کجائی؟

**عشق مجازی و سفر به هندوستان**      تفصیل ماجرا چنین بود که روزی  
 در شهر ناگهان قلندرانی چند بدید که از مجلسی بدرآمدند و به دست افشانی و  
 پایکوبی پرداختند و دسته جمعی به غزل خوانی مبادرت کردند. عراقی را از  
 مشاهده این احوال انقلابی دست داد و اضطرابی پدید آمد. در میان قلندران  
 جوانی بود که از حسن و جمال بهره ای داشت و عراقی به حکم: کل جمال من جمال  
 الله، دل بدو بست و آتش شمع جمالش پروانه عقل ابراهیم بسوخت. ناگاه جامه  
 از تن بدرآورد و عمامه از سر برگرفت و نثار قلندران کرد. چندی بعد قلندران  
 عازم اصفهان شدند و غیبت آنان آتش شوق در خرمن جان عراقی افکند. درس  
 و بحث را به یکسو نهاد و دیوانه وار در پی یاران روان شد.

حبذا عشق و حبذا عشاق      حبذا ذکر دوست را عشاق  
 حبذا آن زمان که پرده عشق      بیخود از سر کنند با عشاق  
 آفتاب جمال او دیدند      نور دادند از آن ضیا عشاق  
 بگشادند درسرای وجود      دری از عالم صفا عشاق  
 پس از طی دو میل راه عراقی به آنان پیوست و قلندران از دیدنش  
 شاد شدند. سپس موی ابرویش تراشیدند و او را به زی خود درآوردند. فخرالدین  
 همراه ایشان به عراق عجم و سپس به هندوستان سفر کرد.

**ملاقات مولانا بهاء الدین و رسیدن به عشق حقیقی**      چون به شهر  
 ملتان<sup>۱</sup> رسیدند به خانقاه مولانا بهاء الدین زکریای ملتانی<sup>۲</sup> وارد شدند و به شرف

۱ - شهر ملتان (پروین سلطان) از صوبه ملک سند است.

۲ - بهاء الدین زکریا از مریدان شهاب الدین سهروردی بود و طریقه سهروردیه در  
 هند توسط وی تأسیس گردید. امیر حسین هروی و فخرالدین عراقی از مریدان وی بودند  
 (رجوع شود به تفحات الانس و ریاض العارفین).

دست بوس وی مفتخر گردیدند . بهاءالدین به قلندران نظری افکند و در آن میان فخرالدین را دید و استعدادی تام در او یافت و او هم از نفوذ مولانا غافل نماند . اما چون سودای عشق پسر در سر می پخت همراه قلندران به راه افتاد و به طرف دهلی روانه گشتند . پس از آنکه چندی در آن شهر درنگ کردند عازم سومنات شدند و پنج روز طی راه کردند تا اینکه روز ششم طوفانی در گرفت که موجب پراکندگی ایشان شد و هر یک به سوئی رفت و فخرالدین راه را گم کرد . بایکی از قلندران يك شبانه روز راه سپردند تا باز به دروازه دهلی رسیدند . چند روزی در آن شهر بماندند ، اما نشانی از همراهان نیافتند . سرانجام فخرالدین که از دیدار یاران ناامید شده بود در پی آن جذبۀ ایکه از بهاءالدین در دل احساس کرده بود راهی ملتان شد . چون به خدمت مولانا رسید کمر ارادت وی بر میان جان بست . گویند مولانا به وی فرمود : « عراقی از ما گریختی ؟ » و فخرالدین در پاسخ گفت : از تو نگریزد دل من يك زمان کالبد را کی بود از جان گریز در حال مولانا او را به خلوت نشاند . عراقی ده روز در خلوت بماند

و روزیازدهم وجدی بروی غالب آمد و غزلی با مطلع ذیل سرود :

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند  
 مریدان مولانا که از طریقت جز تلاوت قرآن و بیان احادیث نبوی چیزی نمی دانستند و بوئی از مستی و عشق نبرده بودند از شنیدن این شعر که سخن از باده و جام و چشم مست ساقی به میان آورده بود سخت بر آشفتنند و حال به مولانا باز گفتند . مولانا در پاسخ فرمود : « شمارا منع است و او را منع نیست » .

عراقی مدتی دیگر در خلوت بماند تا اینکه روزی شیخ عمادالدین که از مقربان مولانا بهاءالدین بود در بازار می آمد که دید عده ای این غزل را با ساز و ترانه می خوانند و چغانه می نوازند .

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند  
 چو باخود یافتند اهل طرب را شراب بیخودی در جام کردند



لب میگون جانان جام درداد  
 ز بهر صید دلهای جهانی  
 به گیتی هر کجا درد دلی بود  
 سر زلف بتان آرام نگرفت  
 چو گوی حسن در میدان فکندند  
 ز بهر نقل مستان از لب و چشم  
 از آن لب کز در صد آفرین است  
 به مجلس نیک و بد را جای دادند  
 به غمزه صد سخن با جان بگفتند  
 جمال خویشتن را جلوه دادند  
 دلی را تاب دست آرند هر دم  
 نهان با محرمی رازی بگفتند  
 چو خود کردند راز خویشتن فاش

شراب عاشقانش نام کردند  
 کمند زلف خوبان وام کردند  
 به هم کردند و عشقش نام کردند  
 ز بس دلها که بی آرام کردند  
 بیک جولان دو عالم رام کردند  
 مهیا بسته و بادام کردند  
 نصیب بی دلان دشنام کردند  
 به جامی کار خاص و عام کردند  
 به دل ز ابرو دو صد پیغام کردند  
 بیک جلوه دو عالم رام کردند  
 سر زلفین خود را دام کردند  
 جهانی را از آن اعلام کردند  
 عراقی را چرا بدنام کردند

عمادالدین از بازار به سوی خرابات رفت و دید خراباتیان در آنجا  
 نیز همین غزل را می خوانند. وقتی به خدمت مولانا آمد آنچه دیده بود باز گفت.  
 مولانا پرسید ، « چه شنیدی؟ » گفت ، « بدین رسیدم که :

چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بد نام کردند ؟ »  
 مولانا با شنیدن این بیت گفت کار عراقی تمام است . سپس از جای  
 برخاست و نزد عراقی به خلوت رفت و گفت : « مناجات در خرابات میکنی؟  
 بیرون آی . » عراقی بیرون آمده سر بر قدم شیخ نهاد و گریست .  
 امروز مرا در دل جز یار نمی گنجد

وز یار چنان پر شد کاغیار نمی گنجد  
 در چشم پر آب من جزدوست نمی آید  
 در جان خراب من جز یار نمی گنجد

با این همه غم شادم کاندر دل تنگ من

غم راه نمی یابد تیمار نمی گنجد

مولانا اورا نوازش فرمود و خرقة خود را از تن بدر آورد و در بر او کرد.

داستان عراقی داستان عاشقی است دلسوخته که دائم به حق و مظاهر

حق دل می باخت. ابتدای کارش هر چند باعشق مجازی بود اما مجازش قنطره

حقیقت بود و سرانجام مرز و حد بین مجاز و حقیقت را پاك بشست و محو

روی ساقی ازل گشت.

**همسر و فرزند و خلافت شیخ** مولانا فخرالدین را محرم خویش

ساخت و دخترش را به عقد او در آورد و عراقی از دختر مولانا صاحب

فرزندى شد ملقب به کبیرالدین. گویند فخرالدین بیست و پنج سال مولانا بهاءالدین

را خدمت کرد تا سرانجام از مریدی به مرادی رسید و زمانی که مولانا می خواست

خرقة تهی کند وی را خواند و وظیفه ارشاد و حل و عقد امور طریقه خویش را

بدو سپرد و اورا جانشین خود ساخت. عراقی در دیوان خود اشعاری در وصف

مولانا سروده است. در یکی از قصائدش می گوید :

شیخ شیوخ جهان قطب زمین و زمان

غوث همه انس و جان معتق مالک رقاب

ناشر علم الیقین کاشف عین الیقین

واجد حق الیقین هادی مهدی خطاب

مفضل فاضل پناه عالم عالم نواز

مکمل کامل صفات عالی عالی جناب

پرسی اگر در جهان کیست امام الامام

نشنوی از آسمان جز زکریا جواب

پس از فوت مرشد ، شیخ فخرالدین باکثر رفتاری و آزار معاندان و

حاسدان روبرو گشت و کار آنان در دشمنی با شیخ به جایی رسید که گروهی

را برای سعایت از او نزد سلطان فرستادند و گفتند این که خود را جانشین مولانا می‌داند در عوض ارشاد و عبادت و نگاهداشتن شیوه مرشد خود سرگرم خط و خال است و با اُمردان خلوت می‌کند و شعر می‌سراید. سلطان به موجب بغض دیرینه‌ای که از این عده در دل داشت گوش به سخنانشان نداد، بلکه برعکس فرصت را برای گرفتن انتقام مغنم شمرد و لذا کس به دنبال عراقی فرستاد ولی او را نیافت، چه شیخ بی‌خبر از این همه باجمعی از مریدان از راه دریا عازم خانه خدا شده بودند.

**زیارت خانه خدا و مسافرت‌های دیگر** آوازه عراقی به اطراف رسیده و اشعارش ورد زبانها شده بود، چنانکه وقتی از عمان عبور می‌کرد سلطان عمان به استقبالش شتافت و مقدم شیخ را گرامی داشت و در خانقاه خاص خود او را منزل داد و مقام شیخ الشیوخی را به وی عرضه نمود. همینکه موسم حج نزدیک شد شیخ از سلطان اجازه سفرخواست، و چون با مخالفت وی روبرو گشت باجمعی از اصحاب بی‌خبر عازم حجاز شد و به زیارت خانه خدا شتافت. در حین اقامتش در مکه قصائدی سرود و در وصف کعبه فرمود:

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| حبذا صفة سرای کمال          | خوشر از روی دلبران به جمال |
| تیره از زلف او ریاض بهشت    | خجل از ذوق او نعیم وصال    |
| در نیابند نقش این خانه      | نقشبندان کارگاه خیال       |
| عقل اگرچه ز خانه بیرون نیست | هم نیابد درون خانه محال    |
| نام این خانه می‌نیارم گفت   | از پی عقل والعقول عقال     |
| خود تراز پیش چشم خود برخیز  | تابینی عیان بدیده حال      |
| خویشتر را درون این حضرت     | بر سریر سعادت و اقبال      |
| مطرب آغاز کرد ساز طرب       | ساقی آورد جام مالا مال     |
| چون عراقی همه جهان سرمست    | از می وصل و بی‌خبر ز وصال  |

عراقی از مکه معظمه به مدینه منوره رفت و زمانی چند در مزار پیغمبر (ص)

شب زنده‌داری کرد و شعرها سرود. پس از آن به‌شام رفت و از آنجا بادوتن از مریدان به روم سفر کرد و از بلاد مختلف دیدن نمود تا سرانجام به خدمت شیخ صدرالدین قونوی رسید.

**ملاقات با صدرالدین قونوی** صدرالدین قونوی (متوفی ۶۷۱ یا ۶۷۳) یکی از اکابر عرفای قرن هفتم هجری و از پیروان مکتب محی‌الدین بن عربی (۵۶۰ - ۶۳۸) بود که در اشاعه تعالیم او تأثیری به‌سزا داشت و شاگردان زیادی تربیت کرد. صدرالدین کتاب فصوص‌الحکم ابن عربی را که از مهمترین منابع عرفان نظری است تدریس می‌کرد و زمانیکه عراقی به محضرش آمد عده‌ای نزد او فصوص می‌خواندند و مطالب کتاب دیگران عربی فتوحات‌المکیه نیز در ضمن مورد بحث قرار می‌گرفت و عراقی از افادات صدرالدین قونوی مستفید گشت و گویند در همین اثنا به نوشتن کتاب لمعات مبادرت کرد.

**ارادت معین‌الدین پروانه** شیخ مدتی در روم اقامت کرد و ارادتمندان و مریدان بسیاری پیدا کرد و از جمله مریدان او امیر معین‌الدین پروانه بود که خانقاهی برای شیخ در «دوقات»<sup>۱</sup> ساخت. در باره روابط این دو داستانهای نقل کرده‌اند. از آنجمله است داستان ذیل که گویند وقتی پادشاه امیر معین‌الدین را از کار برکنار کرد، امیر نزد شیخ رفت و جریان امر را بدو بازگفت و صندوقچه‌ای پر از جواهر در مقابل او نهاد و گفت آنچه در عهد خود حاصل کرده‌ام همین است و بس و اکنون مرا احضار کرده‌اند و حال دگرگون می‌بینم. سپس افزود که وی را در مصرف زندگی است که هم اکنون در زندان است و از شیخ تقاضا کرد تا آن جواهر بردارد و هر چه می‌خواهد در راه آزادی فرزندش صرف کند و از او دستگیری نماید و اجازه ندهد وارد حکومت شود، و اگر آزادی او از بند میسر نشد شیخ هر آنچه مصلحت دید با آن جواهر بکند. پس از آن با شیخ وداع کرد و بر رفت.

---

۱ - دوقات یا توقات یا توقایکی از شهرهای معروف آسیای صغیر و خاک عثمانی سابق و ترکیه امروز میان قونیه و سیواس است.

**سفر مصر** شیخ وقتی به مصر رفت وارد خانقاه صالحیه شد و سه روز در آنجا اقامت کرد و در این ایام شیخ در صدد یافتن و رهایی فرزندان امیر معین الدین برآمد و تدبیر ها کرد ، سرانجام صندوقچه را برداشت و به دربار سلطان <sup>۱</sup> برد . وقتی سلطان را خبر کردند که شیخ فخرالدین بار می خواهد فرمود تا او را خلع سلاح کنند ، و پس از بازرسی معلوم شد که سلاحی ندارد ، شیخ را به حضور سلطان بردند ؛ سلام کرد و جواهر در مقابل سلطان نهاد و خود بایستاد . سلطان دریافت که مردی بزرگ است . پرسید این جواهر از بهر چیست ؟ شیخ در پاسخ گفت که اینها امانت امیر معین الدین پروانه است . و ما وقع را باز گفت . سلطان از امانت داری و وفای شیخ به حیرت افتاد . شیخ مطلب را به فراست دریافت . آنگاه در تفسیر آیه « قل متاع الدنيا قليل والآخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون تقيلا » ، سخنها گفت و سلطان سخت تحت تأثیر قرار گرفت و سرانجام فرزند امیر را از بندرها کرد و شیخ را مورد تکریم و احترام قرارداد و او را شیخ الشیوخ مصر گردانید .

**اقامت در دمشق و وفات** شیخ مدتی در مصر ماند و سپس قصد دمشق کرد . چون بدانجا رسید خلق زیادی او را استقبال کردند و شیخ شش ماه در آنجا ماند تا اینکه فرزندش کبیر الدین که به جای بهاء الدین زکریا نشسته بود به خدمت پدر شتافت . چندی بعد شیخ را عارضه ای دست داد و پنج روزی در بستر بماند و سرانجام در سن هفتاد و هشت سالگی در هشتم ذی القعدة ۶۸۸ هجری قمری دعوت حق را لبیک گفت و به سرای باقی شتافت . اهالی شهر در سوک او زاریها کردند و گویند جنازه اش را در جبل الصالحیه در جوار مرقد محی الدین بن عربی به خاک سپردند .

---

۱ - گویا ملك ظاهر ركن الدين بيبرس بنو قداري از سلاطين مماليك بحری بوده است (۶۵۸ - ۶۷۶ هجری) .

فرزند شیخ، کبیرالدین پس از پدر برمسند ارشاد نشست و او هم پس از مدتی خرقه نهی کرد و جنازه اش را در جنب مرقد پدر دفن کردند .

**آثار عراقی** کلیات عراقی شامل دیوان ، عشاق نامه ، باده نامه ، لمعات و اصطلاحات به سال ۱۳۳۵ شمسی توسط مرحوم استاد سعید نفیسی چاپ و منتشر گردیده است .

آنچه در این کتاب از نظر خوانندگان ارجمند می گذرد رساله لمعات و اصطلاحات عراقی است . علت آنکه فقیر به تصحیح و مقابله این دو رساله پرداخت این است که استاد نفیسی بیشتر به دیوان عراقی عنایت فرمود و به رساله لمعات و اصطلاحات عنایتی درخور مبذول نفرمود .

**۱ - لمعات** لمعات کتابی است در بیان مراتب عشق مشتمل بر یک دیباچه و یک مقدمه و بیست و هشت لمعه . عراقی در دیباچه تصریح می کند که لمعات را بر سنن رساله سوانح شیخ احمد غزالی - قدس سره - نوشته است . جناب شیخ احمد این رساله را بنا بر تقاضای دوستی عزیز معروف به صابین الدین در معنی عشق برشته تحریر آورده و الحق اولین و شیوا ترین کتابی است که تا کنون در این باره به زبان پارسی نوشته شده است<sup>۱</sup> این رساله بعدها نمونه و سرمشق عرفای خلف گردید و حقایقی که در آن ایراد شده توسط دیگران تکرار شد و عشاقی که زبان به کشف اسرار گشودند به آن تاسی کردند .

غزالی در ابتدای رساله می نویسد که « حدیث عشق در حروف و کلمه نگنجد ، زیرا که آن معانی ابکار است که دست حروف به دامن خدر آن ابکار نرسد . »<sup>۲</sup> عراقی هم در همین مضمون در لمعات می نویسد : « ... رتبت عشق برتر از آن است که به قوت فهم و بیان گرد سرا پرده جلال آن توان گشت . »<sup>۳</sup> اما

---

۱ - رجوع شود به چاپ اخیر آن در ضمن انتشارات خانقاه نعمت الهی تهران

۱۳۵۲ .

۲ - رساله سوانح و رساله وی در موعظه ، انتشارات خانقاه نعمت الهی، تهران :

۱۳۵۲ ، ص ۳ .

۳ - همین کتاب ، ص ۲ .

عبارات به قول غزالی «در این حدیث اشارت است به معانی افادت نکرده»<sup>۱</sup> و عراقی نیز می نویسد که «در اثنای هر لمعه ای از این لمعات ایمانی کرده می آید به حقیقتی منزله از تعین ... و اشارتی نموده می شود به کیفیت سیرا و در اطوار و ادوار و سفر او در مراتب استبداع و استقرار، و ظهور او به صورت معانی و حقایق، و بروز او به کسوت معشوق و عاشق ...»<sup>۲</sup>

در عبارات اخیر نفوذ تعالیم ابن عربی نیز در عراقی بخوبی دیده می شود. وی در اینجا سخن از وحدت وجود و سیر نزول و صعود به میان می آورد. عاشق و معشوق هر دو مشتق از عشق است و در حقیقت او با خود عشق می باز د نه با غیر، راز از زبان خود می گوید و به گوش خود می شنود و بوسه بر روی خود می زند، و هر لحظه به هر دیده حسن خود را بر نظر خود عرضه کند.<sup>۳</sup>

به همین سبب وقتی لمعات به اتمام رسید و شیخ آنرا به صدرالدین قونوی عرضه کرد، صدرالدین آنرا بوسید و بردیده نهاد و فرمود: «فخرالدین سر سخن مردان آشکار کردی و لمعات به حقیقت لب فصوص است.»

عراقی در بعضی اشعارش اشاره به این مطلب می کند، مثلاً در غزل ذیل که در حقیقت لب لمعات است اظهار می کند که بابتی باکی از سرمستی اسرار را فاش کرده است:

از پرده برون آمد ساقی قدحی در دست  
هم پرده ما بدرید هم توبه ما بشکست  
بنمود رخ زیبا گشتیم همه شیدا  
چون هیچ نماند از ما آمد بر ما بنشست  
زلفش گرهی بگشاد بند از دل ما برخاست  
جان دل ز جهان برداشت و ندر سر زلفش بست

۱ - سوانح، ص ۳.

۲ - همین کتاب، ص ۵.

۳ - همین کتاب، ص ۳.

دردام سرزلفش ماندیم همه حیران  
 وز جام می لعلش گشتیم همه سرمست  
 ازدست بشد چون دل در طره اوزد چنگ  
 غرقه زند از حیرت در هر چه بیابد دست  
 چون سلسله زلفش بند دل حیران شد  
 آزاد شد از عالم وز هستی ما وارست  
 دل در سر زلفش شد از طره طلب کردم  
 گفتا که لب او خوش اینک سرما پیوست  
 بایار خوشی بنشست دل کز سر جان برخاست  
 با جان و جهان پیوست دل کز دو جهان بگست  
 از غمزه روی او گه مستم و گه هشیار  
 وز طره لعل او گه نیستم و گه هست  
 می خواستم از اسرار اظهار کنم حرفی  
 ز اغیار نترسیدم گفتم سخن سرمست  
 اما در جای دیگر ، چنانکه دیدیم ، عراقی افشاکننده اسرار را جز  
 حق نمی داند .  
 چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدن نام کردند؟  
 برای تصحیح و مقابله لمعات از نسخه های زیر استفاده شده است .





- ۱ - نسخه ایاصوفیه (الف): از روی فیلم نسخه دانشگاه استفاده شده است . این نسخه بسال ۷۳۰ هجری قمری به خط محمودبن احمدبن محمود التبریزی نگاشته شده است.
- ۲- نسخه شهیدعلی پاشا(ب): این نسخه بخط محمدبن محمودبن محمد الحافظالمحمود السمرقندی بسال ۷۳۱ تحریر یافته است.
- ۳ - نسخه -موزه بریتانیا (ج) : از روی فیلم دانشگاه استفاده شده است. این نسخه بسال ۷۶۱ هجری نوشته شده است .
- ۴ - نسخه دانشگاه (د) در قرن ۸ - ۹ نوشته شده ونسخه ای است که از روی نسخه های دیگر تصحیح گردیده است.
- ۵ - نسخه خانقاه (ه): این نسخه مجموعه ایست که شروع کتابت آن شوال ۸۱۷ هجری وپایان آن جمادی الاولی ۸۲۲ هجری می باشد وبه خط اسعدبن احمدبن محمد الکاتب است.
- ۲- رساله اصطلاحات برای تصحیح رساله اصطلاحات از دونه نسخه چاپی وخطی استفاده شده است .
- ۱ - نسخه چاپی (س): نسخه استاد نفیسی.
- ۲ - نسخه خطی یا نسخه اصل : متعلق به خانقاه نعمت اللهی و در مجموعه ایست که شرح آن در شماره ۵ نسخه های لمعات گذشت.

خردادماه ۱۳۵۳  
دکتر جواد نوربخش

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

الحمد لله الذي نور وجهه حبيبته بتجليات الجمال ، فتألأ نوراً و ابصر فيه غايات<sup>١</sup> الكمال ففرح به سروراً ، فصّدره<sup>٢</sup> على يده و صافاه<sup>٣</sup> و آدم لم يكن شيئاً مذكوراً ، ولا القلم كائناً ، ولا اللوح مسطوراً . فهو مخزن كنز<sup>٤</sup> الوجود و مفتاح خزائن الجود و قبلة الواجد و الموجد و صاحب لواء الحمد و المقام المحمود ، اللذي لسان مرتبته يقول :

بیت

وانسى و ان كنت ابن آدم صورة      فلى فيه معنى<sup>٥</sup> شاهد با بوتى<sup>٦</sup>

شعر<sup>٧</sup>

گفتابه صورت ارچه ز اولاد آدمم      ازوى به<sup>٨</sup> مرتبت به همه حال برترم  
چون بنگرم در آينه عكس جمال خویش      گردد همه جهان به حقيقت مصورم  
خورشيد آسمان ظهورم عجب مدار      ذرات كائينات اگر گشت مظهرم  
ارواح قدس چيست؟ نمودار معنيم      اشباح انس چيست؟ نگهدار پيكرم  
بحر محيط رشحه اى از فيض<sup>٩</sup> فايضم      نور بسيط لمعه اى از نور ازهرم

١- ب ، ج ، ه : عنايات .      ٢- ه : فصدر .      ٣- ج : واصطفاه .

٤- ه : كاتبا .      ٥- د : كنوز .      ٦- ديوان ابن فارس چاپ بيروت ص ١٠٥ .

٧- تعدادى از اين بيت ها ضمن قصيده صفحه ٨٦ ديوان عراقى نقل شده است .

٨- الف ، ه ، ج : از روى .      ٩- بقيه نسخه ها : فضل

نورم که از ظهور من اشیا ظهور یافت  
 اوصاف لایزال زمن گشت آشکار  
 هر نور کا آشکار شد از مشرق عدم  
 از عرش تا به فرش همه ذره‌ای بود  
 روشن شود ز روشنی ذات من جهان  
 آبی که زنده گشت از او خضر جاودان  
 آن دم کز و مسیح همی مرده زنده کرد  
 فی الجملة مظهر همه اسماست<sup>۲</sup> ذات من  
 صلوات الله علیه وعلی آله من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین .<sup>۴</sup>  
 اما بعد، کلمه‌ای چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت  
 املا کرده می‌شود<sup>۵</sup> تا آینه معشوق نمای هر عاشق آید؛ با آنکه رتبت عشق برتر  
 از آن است که به قوت فهم و بیان گردد<sup>۶</sup> سر پرده جلال<sup>۷</sup> آن<sup>۸</sup> توان گشت،  
 یابیده کشف و عیان به جمال حقیقت او نظر توان کرد، کما قال :

## شعر

تعالی العشق عن همم<sup>۹</sup> الرجال  
 متی ماجل شیئی عن<sup>۱۱</sup> خیال  
 وعن وصف التفرق<sup>۱۰</sup> والوصال  
 یجل<sup>۱۲</sup> عن الاحاطة والمثال  
 به تنق عزت محتجب است و به کمال استغنا متفرد<sup>۱۳</sup> . حجب ذات او

۱ - ب : پیش . ۲ - ب ، د : نفثه . ۳ - الف ، د : اشیا .

۴ - الف : صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم . ۵ - ب ، ج : کرد .

۶ - ج ، ه : پیرامن . ۷ - الف و ج : جلال . ۸ - به جز «د» بقیه

نسخه‌ها : او . ۹ - ه : فهم . ۱۰ - ب ، ه : الفراق . ۱۱ - ه : فی

ج : من . ۱۲ - ب : تجل . ۱۳ - الف و ه : منفرد .

صفات او است و صفاتش مندرج در ذات ، و عاشق جمال او جلال او است و جمالش مندمج<sup>۱</sup> در جلال. علی الدوام خود با خود عشق باز د ؛ با غیر خود نبردازد. هر لحظه از روی معشوقی پرده ای بر اندازد و هر نفس از روی عاشقی پرده ای<sup>۲</sup> آغازد.

### غزل

عشق در پرده می نوازد ساز      عاشقی کو که بشنود آواز ؟  
هر نفس نغمه ای دگر سازد      هر زمان زخمه ای کند آغاز  
همه عالم صدای نغمه اوست      که شنید این چنین صدای دراز ؟  
راز او از جهان برون افتاد      خود صدا کی نگاه دارد راز ؟  
سر او از زبان هر ذره      خود<sup>۳</sup> تو بشنو که من نیم غمناز  
هر زمان به هر زبان راز خود با سمع خود گوید . هر دم به هر گوش سخن<sup>۴</sup>  
خود از زبان خود شنود . هر لحظه به هر دیده حسن خود را بر نظر خود عرضه کند<sup>۵</sup>.  
هر لمحّه به هر روی وجود خود را بر شهود خود جلوه دهد . وصف او از من شنو :

### شعر

یحدثنی فی صامت ثم ناطق      و غمز عیون ثم کسر الحواجب  
مصرع<sup>۶</sup> : دانی چه حدیث می کند در گوشم ؟  
می گوید :

### غزل

عشقم که درد و کون مکانم پدید نیست      عنقای مغریم که نشانم پدید نیست  
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام      منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست

۱ - ب ، ه : مندرج . ۲ - ج : نغمه ای . ۳ - ب : هم .  
۴ - ه : آواز . ۵ - الف : دارد . ۶ - الف : مفرد .

چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم      از غایت ظهور عیانم پدید نیست  
گویم به هر زبان و به هر گوش بشنوم      وین طرفه ترکه گوش و زبانم پدید نیست  
چون هر چه هست در همه عالم همه منم      مانند درد و عالم از آنم پدید نیست

---

## مقدمه

بدانکه در اثنای هر لمعه‌ای از این لمعات ایمانی کرده می‌آید به حقیقتی منزّه از تعین<sup>۱</sup> خواه حبّش<sup>۲</sup> نام نه و خواه عشق، اذلاً مشاحه فی اللفاظ. و اشارتی نموده می‌شود به کیفیت سیر او در اطوار و ادوار، و سفر او در مراسم استیداع و استقرار، و ظهور او به صورت معانی و حقایق، و بروز او به کسوت معشوق و عاشق، و باز انطوای عاشق در معشوق عیناً، و انزوای معشوق در عاشق حکماً، و اندراج هردو در سطوت وحدت اوجماً.

و هنالك اجتمع الفرق و ارتق الفتق و استتر<sup>۳</sup> النور فی النور و بطن الظهور فی الظهور و نودی من وراء سرادقات العزة:

## شعر

الاكل شیئی ما خلا الله باطل و كل نعیم لا محالة زایل<sup>۴</sup>  
و غاية العین لا رسم ولا اثر و برزوا لله الواحد القهار

## لمعه اول<sup>۵</sup>

اشتهاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقرر عز خود از تعین منزّه است، و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس، بل<sup>۶</sup> بهر اظهار کمال از آن روی که عین ذات خود است و صفات خود، خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد، حسن خود را بر نظر خود جلوه داد. از روی ناظری و منظوری نام

۱- ب: تعین. ۲- ه: حسنش. ۳- د: استر. ۴- از اشعار لیبید

(شاعر دوره جاهلیت). ۵- د: نخستین. ۶- به جز «د» دیگر نسخه‌ها: بلی.

عاشقی و معشوقی پیدا شد<sup>۱</sup> نعت طالبی و مطلوبی ظاهر<sup>۲</sup> گشت. ظاهر را به باطن نمود، آوازه عاشقی برآمد. باطن را به ظاهر بیاراست، نام معشوقی آشکارا شد.

### قطعه

يك عين متفق كه جز او ذره ای نبود      چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده  
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت      مطلوب را که دیده طلبکار آمده؟  
عشق از روی معشوقی آینه عاشقی<sup>۳</sup> آمد تادر<sup>۴</sup> وی مطالعه خود کند، و از  
روی عاشقی آینه معشوقی تادر او<sup>۵</sup> اسماء صفات خود بیند. هر چند<sup>۶</sup> در دیده شهوديك  
مشهود بیش نیاید، اما چون یکی روی به دو آینه نماید، هر آینه در هر آینه روی  
دیگر پیدا آید، «با آنکه در حقیقت جز یکی نبود»<sup>۷</sup>.

### بیت

وما الوجه الا واحد غیر آنه      اذا انت عددت<sup>۸</sup> المرایا تعددا

### بیت

غیری چگونه روی نماید؟ چو هر چه هست  
عين دگر یکی است پدیدار آمده

### لمعه دوم

سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند، در خزاین بگشاید گنج  
بر عالم پاشد<sup>۹</sup>.

### بیت

چتر برداشت ، برکشید علم      تا بهم برزند وجود و عدم

۱- د، ج: آمد. ۲- الف: پیدا. ۳- ج، د: عاشق.

۴- الف: از. ۵- د: وی. ۶- د: هر چند که. ۷- د، ه: ندارد.

۸- ب، ه: اعددت. ۹- به جز نسخه الف دیگر نسخه‌ها: در خزاین بگشاید گنج بر عالم پاشید.



بی‌قراری عشق شور انگیز شر و شوری فکند در عالم  
ورنه تابود<sup>۱</sup> آرمیده بود در خلوت خانه شهود آسوده، آنجا که: کان الله  
ولم یکن معه شیئی<sup>۲</sup>.

### رباعی

آن دم که زهر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود  
معشوقه و عشق و ما بهم می‌بودیم در گوشه خلوتی که دیار نبود  
ناگاه عشق بیقرار بهر اظهار کمال<sup>۳</sup> پرده از روی کار بگشود و از روی  
معشوقی خورا بر عین عالم جلوه فرمود<sup>۴</sup>.

### شعر

پرتو حسن او چو پیدا شد<sup>۵</sup> عالم اندر نفس هویدا شد  
وام کرد از جمال او نظری حسن رویش بدید و شیدا شد  
عاریت بستد از لبش شکری ذوق آن چون بیافت گویا شد  
**مصرع:** هم نور تو باید که ترا بشناسد.

فروغ آن جمال عین عاشق را<sup>۶</sup> نوری داد تا بدان نور آن جمال بدید،  
چه اورا جز بدو نتوان دید. **لایحمل عطایا هم الا مطایا هم.**  
عاشق چون لذت شهود بیافت، ذوق وجود بچشید، زمزمه قول «کن»  
بشنید، رقص کنان بر در میخانه عشق دوید و گفت:

### رباعی

ای ساقی از آن می‌که دل و دین من است  
پر کن قدحی که جان شیرین من است

۱ - بجز الف دیگر نسخه‌ها: ورنه عالم بابود و نابود.

۲ - الف، ب، ج: کان الله ولا شیئی معه. ۳ - ۵: «مرتبه معرفت و مزیت وجود»

اضافه دارد. ۴ - ۵: داد. ۵ - ۵: آفتاب رخ تو پیدا شد. ۶ - ۵: «که

عالمش نام‌نهی» اضافه دارد.

گر هست شراب خوردن آئین کسی  
معشوق به جام خوردن آئین من است  
ساقی به يك لحظه چندان شراب هستی در جام نیستی ریخت:

### شعر

کز صفای می و لطافت جام      درهم آمیخت رنگ جام و مدام  
همه جام است، نیست گوئی می      یامدام است، نیست گوئی جام  
تا<sup>۱</sup> هوا رنگ آفتاب گرفت      رخت برداشت از میانه<sup>۲</sup> ظلام  
روز و شب باهم آشتی کردند      کار عالم از آن گرفت نظام

صبح ظهور نفس زد، نسیم عنایت بوزید، دریای جود در جنبش آمد. سحاب  
فیض چندان باران: ثم رش علیهم من نوره<sup>۳</sup> بر زمین استعداد بارید که - و اشرف الارض  
بنور ربها - عاشق سیراب آب حیات شد. از خواب عدم برخاست، قبیای  
وجود در پوشید، کلاه شهود بر سر نهاد، کمر شوق بر میان بست، قدم صدق  
در راه طلب نهاد.

مصرع: از علم به عین آمد و از گوش به هوش<sup>۴</sup>.

نخست بار که دیده بگشاد نظر - رش بر جمال معشوق افتاد، گفت:

ما رأیت شیاً الا ورایت الله قبله «ومعه وفيه وبعده»<sup>۵</sup>. در خود نظر کرد، همگی  
خود او را یافت، گفت:

مصرع: فلم انظر بعینی غیر عینی.

عجب کاری است!

مصرع<sup>۶</sup>: چون من همه معشوق شدم عاشق کیست؟

۱ - الف، ب، ج: یا. ۲ - ب: مضمحل شد در آفتاب. ۳ - از احادیث:  
سراج المنیر جزء اول ص ۳۷۸. ۴ - سورة می ونهم آیه ۶۹. ۵ - الف:  
به آغوش. ۶ - الف: ندارد. ۷ - الف: مفرد.

اینجا عاشق عین معشوق آمد، چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود. او هنوز کمالم یکن در عدم برقرار خود است و معشوق کمالم یزل در قدم «برقرار»<sup>۱</sup> خود. و هو الآن علی ما علیه کان.

### بیت

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا  
چون وصل در ننگنجد هجران چه کار دارد؟

### لمعة سوم

عشق هر چند دایم خود را بخود می دید، خواست که در آینه نیز جمال کمال معشوقی خود مطالعه کند. نظر در آینه عین عاشق کرد، صورت خودش در نظر آمد، گفت:

### شعر

أنت انا هذا العین فی العین<sup>۲</sup> حاشاك حاشاك من اثبات اثین  
عاشق صورت خود شد و دبدبه یحبهم ویحبونه<sup>۳</sup> در جهان انداخت ،  
و چون در نگری:

### بیت

بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست در این میان تو خوش باش  
ماه آئینه آفتاب است، چنانکه از ذات خورشید در ماه هیچ نیست ،  
كذلك لیس فی ذاته من سواه شیء ولا فی سواه من ذاته شیء. و چنانکه نور مهر  
را به ماه نسبت کنند، صورت محبوب را به محب اضافه کنند، والا:

### رباعی

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است  
آن صورت آن کس است کآن نقش آراست

۱- الف: بکار. ۲- بیت مزبور در دیوان حلاج به تصحیح لوئی ماسینیون چاپ پاریس ۱۹۵۵ ص ۹۰ اینطور نقل شده است: آه انا امانت هذین الهین ۳ - سورة پنجم آیه ۵۹.

دریای کهن چو برزند موجی نو

موجش خوانند و در حقیقت دریاست

کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند. اسماء مسمارا<sup>۱</sup>

متعدد نکند. دریای نفس زند بخار گـویند، متراکم شود ابر خوانند، فروچکد بارانش نام نهند، جمع شود و به دریا پیوندد همان دریا بود که بود.

### قطعه

فالبحر بحر علی ما کان من قدم ان الحوادث امواج و انهار

لایحجبه نکت اشکال یشاکلها<sup>۲</sup> عمن تشکل<sup>۳</sup> فیها فهی استار<sup>۴</sup>

قعر این بحر ازل است و ساحلش ابد.

مصروع: ساحلش قعر است و قعرش بی کران.

و برزخ توئی تو است. بحر یکی است، از توئی موهوم تو دومی نماید.

اگر تو خود را فرا آب این دریا دهی، برزخی که آن توئی تو است از میان برخیزد، بحر ازل با بحر ابد بیامیزد، اول به رنگ آخر بر آید و آخر به رنگ اول<sup>۵</sup>.

### بیت

امروز و پریرو دی و فردا هر چهار یکی بود، تو فردا

آن گاه چون دیده بگشائی همه تو باشی و تودر میان نه.

### بیت

همه خواهی که باشی ای او باش روبه نزدیک خویش هیچ مباحث

۱- ه: «من جمیع الوجوه» اضافه دارد. ۲- دیگر نسخه‌ها: تشاکلها.

۳- الف: یشکل. ۴- این شعر منسوب است به ابن عربی رجوع شود به جامع الاسرار

سید حیدر آملی ص ۸۰، ۶. ۵- ه: «تا اول و آخر یکی شود» اضافه دارد.

## لمعه چهارم

غیرت معشوقی آن اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و به غیر او محتاج نشود .

## بیت

غیرتش غیر در جهان نگذاشت      لاجرم عین جمله اشیا شد  
لاجرم خود را عین همه اشیا کرد تا هر چه را دوست دارد و به هر چه محتاج  
شود او بود و هیچ کس هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را . اینجا بدان  
که تو کیستی .

## رباعی

تاظن نبری که هست این رشته دوتو      يك دوست خود اصل و فرع بنگر نیکو<sup>۱</sup>  
این اوست همه ، ولیک پیدااست به من  
شك نیست که این جمله منم ، لیک بدو  
چون آفتاب در آینه تابد ، آینه خود را آفتاب پندارد ؛ لاجرم خود را دوست  
گیرد ، چه همه چیز مجبول است بر دوستی خود . و در حقیقت اوئی او آفتاب است ،  
چه ظهور او راست ، آینه قابلی بیش نیست .

## شعر

ظهورت شمسها فغیت<sup>۲</sup> فیها      فاذا اشرق فذاك شروقی  
اوست که خود را دوست می دارد در تو . از اینجا معلوم شود که  
لایحب الله غیر الله چه معنی دارد ، مفهوم گردد که لایری الله غیر الله چه اشارت  
است ، روشن شود که لایذکر الله الا الله چرا گویند ، مبرهن گردد که مصطفی - صلی الله  
علیه وسلم - بهر چه فرمود : اللهم متعنی بسمعی وبصری . مگر می گوید : متعنی بك ،

چه سمع وبصر من توئی، وانت خیر الوارثین .

شعر

تبارك الله و ارت عينه حجب      فليس يعلم الله ما الله  
خذيث شئت فان الله ثم وقل      ماشئت عنه فان الواسع الله

اظهار چنین اسرار هر چند تازگی دارد اما معذور دار که:

بیت

خود گفت حقیقت و خود شنید      زان روی که خود نمود و خود دید  
جنید<sup>۲</sup> - قدس الله سره - گفت : سی سال است که با حق سخن می گویم  
و خلق پندارند که با ایشان می گویم . به سمع موسی - صلوات الله علیه - هم او شنید  
که بزبان شجره سخن گفت .

بیت

خود می گویند و باز خود می شنوند      و ز ما و شما بهانه بر ساخته اند<sup>۳</sup>

لمعة پنجم

محبوب در هر آینه هر لحظ روئی دیگر نماید ، هر دم به صورتی دیگر  
بر آید ، زیرا که صورت به حکم آینه<sup>۴</sup> هر دم دیگر می شود و نقش آینه هر  
نفس به حسب احوال دیگر می گردد .

بیت

در هر آئینه روی دیگرگون      می نماید جمال او هر دم  
گه بر آید به کسوت حوا      گه بر آید به صورت آدم

۱ - ه: السامع. ۲ - ابوالقاسم جنید بغدادی خواهر زاده سری سقطی و  
از اقطاب سلسله نعمت اللهی است که بسال ۲۹۷ یا ۲۹۸ هجری در بغداد در گذشت و در مقبره  
شوتیزیه مدفون گردید. ۳ - ه: خود گوید و خود راز ز خود می شنود و ز ما و شما  
بهانه ای ساخته است. ۴ - ه: «واختلاف آن» اضافه دارد .

از این جا است که هرگز در یک صورت دو بار روی ننماید، و در دو آئینه به یک صورت پیدانیاید .  
 ابوطالب مکی رحمه الله علیه - فرماید : لا يتجلى فى صورة مرتين و لا يتجلى فى صورة لاثنتين .

## قطعه

چون جمالش صدهزاران روی داشت      بود در هر ذره دیداری دگر  
 لاجرم هر ذره را بنمود باز      از جمال خویش رخساری دگر  
 خود یک است اصل عدد از بهر آنک      تا بود هر دم گرفتاری دگر  
 لاجرم هر عاشقی از او نشانی دیگر دهد و هر عارفی عبارتی دیگر گوید،  
 هر محققى اشارتی دیگر فرماید . سخن همه این است <sup>۱</sup> :

## شعر

عباراتنا شتى و حسنک واحد      وکل الی ذاک الجمال یشیر <sup>۲</sup>

## قطعه

نظارگیان      روی خوبت      چون در نگرند از کرانها  
 در روی تو روی خویش بینند      ز اینجاست <sup>۳</sup> تفاوت نشانهها  
 دانی که بدین <sup>۴</sup> شهود که را اطلاع دهند ؟ لمن کان له قلب<sup>۵</sup>، آن  
 را که به قلب خود <sup>۶</sup> در احوال، قلب او در صور مطالعه داند کرد، و از آن مطالعه  
 فهم تواند کرد که مصطفی - صلی الله علیه وسلم - چرا فرماید : من عرف نفسه فقد  
 عرف ربه . و جنید - رحمه الله علیه - بهر چه گوید : لون الماء لون انائه . می گوید :  
 صورت به حکم اختلاف آینه هر دم به صورت دیگر مبدل <sup>۷</sup> شود ، چنان  
 که دل به حسب تنوع احوال .

۱- الف: جزاین نیست . ۲- از گفتار ابوالحسین احمد بن محمد النوری  
 بغدادی متوفی ۲۹۵ هجری است . ۳- د: این است . ۴- ب، ج، د. براین .  
 ۵- سورة ۵۰ آیه ۳۶ . ۶- الف: که به قلبیت خود را . ۷- الف، هـ: متبدل .

در خبر است که : مثل القلب کریشه فی فلاة تغلبها الريح ظهور البطن .  
اصل این ریح آن ریح تواند بود که مصطفی - صلی الله علیه وسلم - فرمود :  
لا تسبوا الريح فانها من نفس الرحمن .

اگر خواهی که از نفحات این نفس بوئی به مشام جان تو رسد در کارستان کل يوم  
هو فی شان <sup>۱</sup> نظاره شو تا عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست  
در شئون و افعال <sup>۲</sup> . پس معلوم کنی که : لون الماء لون آتائه ، اینجا همان  
رنگ دارد که : لون المحب لون محبوبه . پس گوئی :

## شعر

رق الزجاج ورق الخمر      فتشابهها      فتشاكل الامر  
فکمانما <sup>۳</sup> خمر ولا قدح      و کانما <sup>۴</sup> قدح و لا خمر <sup>۵</sup>

## قطعه

من با تو چنانم ای نگار ختنی      کاندر غلطم که من توام یا تومنی  
نی من منم ونی تو تویی نی تومنی      هم من منم وهم تو توئی هم تومنی <sup>۶</sup>

## لمعة ششم

نهایت این کار آن است که محب محبوب را آینه خود بیند و خود  
را آینه او .

## قطعه

هر دم که در صفای رخ یار بنگرد      گردد همه جهان به حقیقت مصورش  
چون باز در فضای دل خود نظر کند      بیند چو آفتاب رخ خوب دلبرش <sup>۷</sup>  
گاه این شاهد او آید او مشهود این ، و گاه او منظور این شود و این ناظر

۱- سوره ۵۵ آیه ۲۹ . ۲- الف: احوال . ۳ و ۴- الف، ه : فکانهها .

۵- این دو بیت منسوب است به صاحب بن عباد متوفی ۳۸۵ هجری و ترجمه آن دو بیت

صفحه ۸ همین کتاب است: کز صفای می تا آخر ۶- فقط در نسخه «د» بود .

۷- ه : ماه پیکرش .



او . گاه این به رنگ او بر آید <sup>۱</sup> و گاه او بوی این گیرد <sup>۲</sup> .

### بیت

عشق مشاطه‌ای است رنگ آمیز      که حقیقت کند به رنگ مجاز  
تا به دام آورد دل محمود      بطرازد به شانه زلف ایاز  
گاه عاشق را حله بهاء و کمال در پوشاند <sup>۳</sup> و به زیور حسن و جمال  
بیاراید تا چون در خود نظر کند همه رنگ معشوق <sup>۴</sup> بیند ، بلکه خود را همه  
او بیند . گوید :

سبحانی ما اعظم شانی و من مثلی وهل فی الدارین غیری ؟  
و گاه لباس عاشق در معشوق پوشد تا از مقام کبریا و استغنا نزول  
فرماید و باعاشق لابه گری کند که :

### شعر

انسی و حقی لیک محب      فبحقی علیک کن لی محبا  
گاه طلب این به دامن او در آویزد که : الاطال شوق الابرار الی لقائی  
و گاه شوق او از گریبان این سر برزند که : وانی الیهم لاشد شوقا منهم . گاه  
این بینائی او شود تا گوید : رایت ربی بعین ربی ، فقلت من انت ؟ قال : انت .  
و گاه او گویائی این آید که : فاجره حتی یسمع کلام الله .  
مصرع : در عشق چنین بوالعجبیهها باشد .

### لمعة هفتم

عشق در همه ساری است ، ناگزیر جمله اشیاء است . و کیف ینکر  
العشق و مافی الوجود الا هو ؟ و لولا <sup>۵</sup> هو ، ما ظهر مظهر ، و ما ظهر فمن  
الحب ظهر و بالحب ظهر و الحب سار فیه ، بل هو الحب كله .

۱- ب : «و او به رنگ این» اضافه دارد . ۲- ب : «و این بوی او» اضافه دارد .

۳- الف ، ب ، ج : درپوشد . ۴- الف ، ب : معشوقی . ۵- الف : لولاه .

حب ذات محب است ، و عین او محال است که مرتفع شود ، بل تعلق  
او نقل شود از محبوبی به محبوبی .

## شعر

نقل فوادك حيث شئت من الهوى      و مالحب الاللحبیب الاول  
هر که را دوست داری ، او را دوست داشته باشی ؛ و به هر چه روی آری ،  
روی به او آورده باشی ، اگر چه ندانی<sup>۱</sup> .

## شعر

فكل معزى بمحبيب يدين له      جميعهم لك قد دانوا و مافطنوا  
مگر می گوید :

## بیت

میل خلق جمله عالم تا ابد      گر شناسندت و گر نه سوی تست  
جز ترا چون دوست نتوان داشتن      دوستی دیگران بر بوی تست  
غیر او را نشاید که دوست دارند ، بلکه محال است ؛ زیرا هر چیز را که  
دوست دارند بعد از محبت ذاتی که موجبش معلوم نبود - یا بهر حسن دوست  
دارند یا بهر احسان ، و این هر دو غیر او را نیست :

## شعر

فكل مليح حسنه من جمالها      معارله بل حسن كل مليحة<sup>۲</sup>  
آلا آن است که پس پرده اسباب و چهره احباب محتجب است .  
نظر مجنون هر چند بر جمال لیلی است ، امالیلی آینه ای بیش نیست ، و لهذا  
قال النبی صلی الله علیه وسلم : من عشق وعف وکتم ومات ، مات شهيدا .

نظر مجنون در حسن لیلی بر جمالی است که جز آن جمال همه قبیح است

۱- الف : هر که را دوست داری و به هر چه روی آری او بود و اگر چه

ندانی . ۲- دیوان ابن فارض چاپ بیروت ص ۷۰ .

و اگر چه مجنون نداند که : **ان الله جمیل<sup>۱</sup>** ، غیر او را نشاید که جمال باشد.

### بیت

آنرا که به خود وجود نبود      او را ز کجا جمال باشد؟  
<sup>۲</sup> و هو یحب الجمال ، چه جمال محبوب لذاته است . او است که به چشم مجنون نظر به جمال خود می کند در لیلی ، و بدو خود را دوست می دارد .

### بیت

مرد عشق تو هم توئی که توئی      دایما بر جمال خود نگران  
 پس بر مجنونی که نظرش در آینه دوست بر جمال مطلق بود قلم  
 انکار نرود .

### بیت

این چنین عاشقی که می شنوی      در همه آفتاب گردش نیست  
 هیهات ! هیهات !

### بیت

دعوی عشق مطلق مشنو ز نسل آدم      کآنجا که شهر عشق است انسان چه کار دارد ؟  
 هر چه هست آینه جمال او است ، پس همه جمیل باشد ، لاجرم همه را دوست دارد . و چون در نگری خود را دوست داشته باشد . خود هر عاشقی که بینی جز خود را دوست ندارد ، زیرا که در آینه روی معشوق جز خود را نبیند ، لاجرم جز خود را دوست نگیرد . **المؤمن مرآة المؤمن و الله المؤمن<sup>۳</sup>**  
 بیان این همه می کند .

### بیت

تو دیده بدست آر که هر ذره خاک      جامی است جهان نمای چون در نگری

۱ - از احادیث است (مسلم ج ۱ ص ۲۱۲) . ۲ - ه : د چون غیر او را در حقیقت خود ظهور نیست چگونه جمال تواند بود «اضافه دارد .

۳ - از احادیث است (جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۳) .

آنگه بینی که محب<sup>۱</sup> در آینه ذات خود صورت محبوب ببیند، آن محبوب باشد که صورت خود را در آینه ببیند، زیرا که شهود محب به بصر بود و بصر او به مقتضای : **کنت سمعه و بصره و یده و لسانه**، عین محبوب است. پس هر چه عاشق ببیند و داند و گوید و شنود همه عین محبوب آمد: **فانما نحن به وله**. پس محب و محبوب و طالب و مطلوب<sup>۲</sup> از روی ظهور، همه یکی آمد. اما فهم هر کس اینجا نرسد و ادراک نکند.

هر گدائی مرد سلطان کی شود؟      پشهای آخر سلیمان کی شود؟  
نی، عجب این است کاین مرد گدا      چون که سلطان است سلطان کی شود  
بوالعجب کاری است، بس نادر رهی      این چو عین آن بود، آن کی شود؟

### لمعة هشتم

محبوب یا در آینه صورت رخ نماید یا در آینه معنی، یا ورای صورت و معنی. اگر جمال را بر نظر محب در کسوت صورت جلوه دهد، محب از شهود لذت تواند یافت، از ملاحظه قوت تواند خورد. آنجا<sup>۳</sup> سر: **رأیت ربی فی احسن صورة** با او بگوید که: **فاینما تولوا فثم وجه الله** چه وجه دارد، معنی: **الله نور السموات والارض** با او در میان نهد که عاشق چرا گوید: **مصرع: در چشم من آید و بدو درنگرید.**  
در یابد که:

### بیت

جهان را بلندی و پستی توئی      ندانم چه ای هر چه هستی توئی<sup>۴</sup>  
چگونه بود. معلوم کند آن کس که گفت:

۱ - الف: عاشق. ۲ - ه: «و مستمع و سمیع و مطاع و مطیع» اضافه دارد. ۳ - د، ه: اینجا. ۴ - سورة دوم، آیه: ۱۰۹. ۵ - سورة ۲۴، آیه: ۳۵. ۶ - شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۴ ص ۱۰۰۳.

## رباعیه

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست

چه جسم و چه جان؟ جمله جهان صورت اوست

هر معنی خوب و صورت پاکیزه

کائدر نظر من<sup>۱</sup> آید آن صورت اوست

چرا گفته است .

و اگر جلال او از درون پرده معنی در عالم ارواح تاختن آرد<sup>۲</sup> محب را

از خود چنان بستاند که از وی نه اسم ماند و نه رسم . اینجا محب نه لذت شهود

یابد نه ذوق وجود شناسد . اینجا فنای من<sup>۳</sup> هم یکن و بقای من<sup>۴</sup> هم یزول با و نماید

که<sup>۵</sup> :

## شعر

ظهرت لمن ابقیت بعد فنائیه فکان بلاکون لانک کنته

چگونه باشد .

و اگر محبوب حجاب صورت و معنی از پیش جمال و جلال برافکند

سطوت ذات اینجا با محب همه این گوید :

## بیت

در شهر بگوی یاتو<sup>۶</sup> باشی یامن کاشفته بود کنار ولایت به دوتن

رخت بر بند که : اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی .

پشه ای پیش سلیمان - علیه السلام - از باد به فریاد آمد . فرمود که

خصم را حاضر گردان<sup>۷</sup> . پشه گفت<sup>۸</sup> : اگر مرا طاقت مقاومت او بودی خود از او به

فریاد نیامدمی .

۱ - د ، ه : تو . ۲ - الف : گیرد . ۳ - الف : بگوید که .

۴ - الف : نگویی که تو . ۵ - الف : کن . ۶ - الف : جواب داد .

## بیت

در کدام آینه در آید او ؟ خلق را روی کی نماید او ؟

## لمعة نهم

محبوب آینه محب است ؛ در او به چشم خود جز خود را نه بیند. و محب آینه محبوب ؛ در او اسماء و صفات و ظهور احکام خود<sup>۱</sup> بیند . و چون محب اسماء و صفات او را عین او یابد لاجرم گوید :

## عربیہ

شہدت نفسک فینا وہی واحدة      کثیرۃ ذات اوصاف واسماء  
ونحن فیک شہدنا بعد کثرتنا      عینا بہا اتحد المرئی والرئی

## بیت

جام جهان نمای من روی طرب فزای تست

گرچه حقیقت من است جام جهان نمای تو

گاه این آینه او بود ، گاه او آینه این . آنگاه که آینه محبوب را محب نظر کند ، اگر در او صورت<sup>۲</sup> باطن و معانی خود را بیند متشکل به شکل ظاهر خود ، نفس خود را دیده باشد به چشم خود . و اگر صورتی بیند جسدی غیر شکل خود و ورای آن چیزی دیگر داند که هست ، صورت محبوب دیده باشد به چشم محبوب .

اما اگر محب آینه بود ، نظر کند و اگر صورت مقید است بشکل آینه حکم او را باشد که : لون الماء لون آنائه ؛ و اگر خارج از شکل خود بیند ، بداند که آن مصور است که محیط است بهمه صور. واللہ من ورائہم محیط<sup>۳</sup>. و چون محب مخلص<sup>۴</sup> از عالم صور قدم فراتر نهد ہمتش محبوب متعالی صفت

۱- ج ، د : آن . ۲- الف : ظاهر . اضافه دارد . ۳- سورۃ ۸۵ ، آیت : ۲۰ .

۴- الف ، ج ، د ، ہ : مفلس .

خواهد . سربه محبوبی فرو نیارد که مقید بود به قید شکل و مثال<sup>۱</sup> جمله صور از شهود او محو شود و محبوب را بی واسطه صور بیند ، زیرا که : انما بتبین الحق عند اضمحلال الرسوم .

### بیت

در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد؟ در ملک<sup>۲</sup> گدایان سلطان چه کار دارد؟  
صورت پرست غافل معنی چه داند آخر؟ گویا جمال جانان پنهان چه کار دارد؟

### لمعة دهم

ظهور دایم صفت محبوب است و خفا و کمون صفت محب . چون صورت محبوب در آینه عین محب ظاهر شود ، آینه به حسب حقایق خود ظاهر را حکمی بخشد ، چنان که ظهور ظاهر را اسمی .

### عریه

ولدت امی اباهان زامن اعجبات

وابی شیخ کبیر<sup>۳</sup> فی حجور المرضعات

اینجا منی و مائی پیدا آید؛ توئی و اوئی آشکارا گردد .  
مادام که محب را شهود جمال محبوب در آینه صورت روی نماید ، لذت و الم صورت بندد ، اندوه و شادی ظاهر شود ، خوف و رجا جمع گردد ، قبض و بسط دامن گیرد . اما چون لباس صورت بر کشد و در محیط احدیت غوطه خورد ، او را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم ، نه امید داند نه بیم ، نه خوف شناسد نه رجا ؛ چه تعلق خوف و رجا به ماضی و مستقبل بود ، و او در بحری غرق است که آنجا نه ماضی است و نه مستقبل ، بل همه حال است در حال .

۱- الف، ب، ه: «یابه بند علم و وصال» اضافه دارد. ۲ - ج: تکیه، ه: بنگه .

۳ - د: فابی طفل صغیر.

## بیت

کسی کاندر نمک زار<sup>۱</sup> اوفتد گم گردد اندروی

من این دریای پرشور از نمک کمتر نمیدانم

و نیز غایت خوف یا از حجاب بود یا از رفع حجاب و اینجا از هر دو

ایمن است زیرا که حجاب میان دو چیز فرض توان کرد و اینجا جز یکی نتواند بود.

و از رفع حجاب هم باک ندارد. چه از رفع حجاب کسی را باک بود که ترسد که

از تاب سبحات سوخته شود، و من هونار کیف یحترق.

## بیت

نیست را کعبه و کنشت یکی است سایه را دوزخ و بهشت یکی است

## شعر

إذا طلع الصباح لنجم<sup>۲</sup> راح تساوی<sup>۳</sup> فیه سکران وصاح

نور نور را نسوزد بلکه در او مندرج شود. پس اهل احدیت<sup>۴</sup> را نه خوف

باشد نه رجا، نه نعیم بود نه عذاب. به ابویزد رحمه الله گفتند: کیف اصبحت؟

گفت: لا صباح عندی ولا مساء.

## بیت

اینجا که منم نه بامداد است نه شام نه بیم و نه امید و نه حال و نه مقام

انما الصباح والمساء لمن يتقیده بالصفة وانا لاصفة لی.

مصروع: چون نیست مرا ذات صفت چون باشد؟

## لمعة یازدهم

بدانکه میان صورت و آینه به هیچ وجه نه اتحاد ممکن بود نه حلول.

۱- الف: نمک دان، ۵: نمکسار. ۲- ۵: بنجم. ۳- ب: یساوی.

۴- ۵: وحدت. ۵- بوج: تقید.



## بیت

گوید آنکس در این مقام فضول      که تجلی نداند او ز حلول  
حلول و اتحاد در دو ذات صورت بندد و در چشم شهود در همه وجود  
به حقیقت جزیک ذات مشهود نمی تواند بود .

## شعر

العین واحدة و المحکم مختلف      و ذاك سر لاهل العلم ینكشف<sup>۱</sup>  
صاحب کشف چون کثرت در احکام بیند نه در ذات ، داند که تغیر  
احکام در ذات اثر نکند ، چه ذات را کمالی است که قابل تغیر و تأثر نیست . نور  
به الوان آبگینه منصبغ نشود اما چنان نماید :

## شعر

لالون للنور ولكن فی الزجاج بدا      شعاعه فتراى فيه الوان  
واگر ندانی که چه می گویم :  
مصوع : در چشم من آی و پس نظر کن  
تابه بینی :

## بیت

آفتابی در هزاران آبگینه تافته      پس برنگ هریکی تابی عیان انداخته  
جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف      اختلافی در میان این و آن انداخته<sup>۲</sup>

## لمعة دوازدهم

بر هر که به حقیقت این در بگشایند ، در خلوت خانه نابود خود نشیند و  
خود را و دوست را در آینه یکدیگر ببیند ، بیش سفر نکند . لاهجرة بعد الفتح .

۱ - فتوحات مکیه ج ۳ ص ۴۳۰      ۲ - ب : اضافه دارد ، رنگ زیبائی  
ورزشتی به حقیقت دراصل - چون تو آمیخته ای با تو چو رنگ آمیزم .

## بیت

آینه صورت از سفر دوراست      کان پذیرای صورت از نوراست  
خود از این خلوت خانه سفر نتوان کرد : فاین تذهبون ؟

## بیت

من از این خانه پرنور بدر می‌نروم      من از این شهر مبارک به سفر می‌نروم  
از اینجا غربت ممکن نگردد : لاسیاحه فی امتی. اینجا راه پایان برسد،  
طلب نماند، قلق بیمار آمد، ترقی تمام شود، اضافات ساقط افتد، اشارات  
مضمحل گردد، حکم «من» و «الی» طرح شود، چه وجود را ابتدا و انتهایست  
تا طرف تواند بود. اینجا زبان حال صاحب خلوت همه این گوید :

## شعر

خلوت بمن اهوی فلم يك غيرنا      ولو كان غیری لم یصح وجودها  
بلی بعد از این اگر سفری بود در او بود و در صفات او. ابویزید - رحمة الله  
علیه - این آیت بشنید که : يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا<sup>۲</sup>، نعره ای بزد و  
گفت : من یکون عنده الی این یحشر ؟ دیگری بشنید و گفت : من اسم العجبار  
الی اسم الرحمن ومن القهار الی الرحیم .

## لمعة سیزدهم

محبوب هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت بهر آن بر روی فرو گذاشت  
تا محب خوی فرا کند و او را پس پرده اشیاء می‌بیند<sup>۳</sup> تا چون دیده آشنا شود و  
عشق سلسله شوق بجنباند، بمدد عشق و قوت شوق پرده ها یکان یکان فرو

۱ - این بیت فقط در نسخه «د» بود      ۲ - سورة نوزدهم، آیه: ۸۸.      ۳ - ب

اضافه دارد: و می‌گوید :

تو پس پرده و ما خون جگر می‌ریزیم      آه اگر پرده برافتد که چه شورانگیزیم

گشاید. آنگاه پرتو سبحات جلال غیریت موهوم را بسوزاند و او بجای او نشیند و همگی عاشق شود چنان که :

### بیت

هر چه گیرد از او بدو گیرد      هر چه بخشد از او بدو بخشد

مگر اشارت حضرت مصطفی -صلی الله علیه وسلم- در این حدیث که :  
«صلوة سواك خير من سبعين صلوة بغير سواك» به چنین چیزی بود . یعنی يك نماز  
بی توئی تو بهتر است از هفتاد نماز باتوئی تو. زیرا که تا تو باتوئی این هفتاد هزار  
حجاب مسدود بود و چون تویی تو باشی این هفتاد هزار حجاب که را محجوب  
گرداند؟<sup>۱</sup>

و گفته اند این حجب صفات آدمی است، نورانی چنان که علم و یقین  
واحوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده، و ظلمانی چنان که جهل و گمان و رسوم  
وعادات و جمله اخلاق ذمیه .

### بیت

پرده های نور و ظلمت را ز عجز      در یقین و در گمان دانسته اند  
لیکن اینجا حرفی است . اگر چنانکه نه این حجب صفات بودی سوخته  
شدی : لو کشفها لا حرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه . «هآء» بصره  
عاید باخلق تواند بود<sup>۲</sup> یعنی اگر خلق و اوصاف خلق ادراک سبحات کنند سوخته  
شوند و می بینیم که بارؤیت نمی سوزند و حجب دایم مسدود<sup>۳</sup> می یابیم .  
پس حجب او اسما و صفات او تواند بود . حجب نورانی<sup>۴</sup> چنان که  
ظهور و لطف و جمال ، و ظلمانی<sup>۵</sup> چنان که بطون و قهر و جلال . شاید که این

۱ - ج اضافه دارد : و هم چنین شد : فان لم تکن ترا ، چنان تواند بود که اگر تو نباشی

اورا به حقیقت بینی . ۲ - الف و د: ندارد . ۳ - الف : متبدل ج : مسدول .

۴ - الف ، ج ، ه : نوری . ۵ - الف ، ج ، ه : ظلمی .

حجب مرتفع شود ، چه اگر حجب اسماء و صفات مرتفع شود احدیت ذات از پرده عزت بتابد اشیا بکلی متلاشی شوند . چه اتصاف اشیا به وجود عام بواسطه اسما و صفات تواند بود ، هر چند وجود اشیا به تجلی ذات است اما تجلی ذات از پس پرده صفات و اسماء اثر کند .

پس حجب او اسماء و صفات او آمد . چنان که صاحب قوت القلوب فرمود : حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال . و اگر به حقیقت نظر کنی حجاب او هم او تواند بود که به شدت ظهور محتجب است و به سطوت نور مستتر .

### شعر

لقد بطنت فلم تظهر لذی بصر  
و کیف یدرك من بالعين مستتر ؟  
می بینیم و نمی دانیم که چه می بینیم . لاجرم می گوئیم :

### قطعه

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال      نهانی از همه عالم زبس که پیدائی  
بهر که می نگرم صورت تو می بینم      از این بتان همه در چشم من تو می آئی  
ز رشك تان شناسد ترا کسی هر دم      جمال خود به لباسی دگر بیارائی  
و نشاید که او را غیری حجاب آید ، چه حجاب محدود را باشد و او را حد نیست هر چه بینی در عالم صورت و معنی صورت اوست ، و او به هیچ صورت مقید نه . در هر چه او نباشد آن چیز نباشد و در هر چه او باشد آن چیز هم نباشد .

### قطعه

تو جهانی لیک ، چون آبی پدید ؟      نه که جانی ؟<sup>۲</sup> لیک چون گردی نهان ؟  
چون پدید آئی ؟ چو پنهانی مدام      چون نهان گردی ؟ چو جاویدی عیان  
هم نهانی هم عیان هم هر دوئی      هم نه اینی هم نه آن هم این و آن

## لمعة چهاردهم

محب و محبوب را يك دایره فرض کن که آن را خطی به دو نیم کند بر شکل دو کمان ظاهر شود. اگر این خط که می نماید که هست و نیست وقت منازل از میان طرح افتد دایره چنان که هست یکی نماید. سرقاب قوسین پیدا آید.

## قطعه

می نماید که هست و نیست جهان جز خطی در میان نور و ظلم  
گر بخوانی تو این خط موهوم بشناسی حدوث را ز قدم  
هر که این خط را چنان که هست بخواند یقین داند که:  
مصروع: همه هیچ اند هیچ، اوست که اوست.

اما اینجا حرفی است. بیايد دانست که اگر چه خط از میان طرح افتد صورت دایره چنان ننماید<sup>۱</sup> که اول بود. حکم خط زایل نگردد؛ اگر چه خط زایل شود، اثرش باقی ماند.

## بیت

خیال کثر مبر اینجا و بشناس که هر کاو در خدا گم شد خدا نیست  
زیرا که هر وحدانیت که از اتحاد دوگانگی حاصل آید فردا نیتش  
نگذارد که گرد سر پرده احدیت گردد.

## شعر

و من بعد هذا ماتدق صفاته و ما کتمه احظی لدیه و اجمل  
احدیت از روی اسما احدیت کثرت تواند بود و از روی ذات احدیت  
عین. در هر دو صورت اسم از واحد آید. احد در اشیاء همچنان ساری است که  
واحد در اعداد. و اگر واحد نباشد اعیان اعداد ظاهر نشود، و اعداد را اسم نبود و اگر  
واحد به اسم خود ظاهر شود عدد را عین ظاهر نشود.

## قطعه

گر جمله توئی همه جهان چیست؟      ور هیچ نیم پس<sup>۱</sup> این فغان چیست؟  
 هم جمله توئی و هم همه تو؟      آن چیز که غیرتست آن چیست؟  
 چون هست یقین که نیست جز تو      آوازه این همه گمان چیست؟  
 وحدت اورا از وحدت تو توان دانست، زیرا که تو یکی و او راندانی  
 جز بدان یکی. پس یکی نفس خود را دانسته باشد تو و او در میان نه. توحید بدین حرف  
 درست می شود و کم کسی داند. بدانکه: افراد الاعداد فی الوحدة واحد.  
 مصرع: یکی اندر یکی یکی باشد.

## لمعة پانزدهم

محب سایه محبوب است هر جا که رود در پی او رود.  
 مصرع: سایه از نور کی جدا باشد؟  
 و چون در پی او رود کژ نرود که: آن ربی علی صراط المستقیم. چه ناصیه  
 او بدست اوست جز براه او نتواند رفت. و ما من دابة فی الارض الا هو آخذ  
 بناصيتها<sup>۲</sup>

## شعر

فلا عبث والخلق ولم یخلقوا سدی      وان لم تکن افعالهم بالسديدة  
 علی سمة الاسما تجری امورهم      وحكمة وصف الذات للحکم اجرت<sup>۳</sup>  
 از جنید قدس الله سره - پرسیدند که: ما التوحید؟ گفت: از مطربی شنیدم که  
 می گفت:

## شعر

وغنی لی منی قلبی وغنیت کما غنی      و کناحیث ما کانوا و کانوا حیث ما کنا

۱ - د: من. ۲ - الف، د: ندارد (سورة یازدهم آیه ۵۹). ۳ - دیوان ابن فارض  
 چاپ بیروت ص ۱۱۵.

حلاج را گفتند بر چه مذهبی؟ گفت بر مذهب خدا.

### رباعی

آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت      رنگ من و تو کجا برد؟ ای ناداشت  
این رنگ همه هوس بود یا پنداشت      اویی رنگ است رنگ او باید داشت  
واگر از ناهمواری زمین در سایه کژی بینی، آن کژی عین «راستی بود»<sup>۲</sup> چه  
راستی ابرو در کژی است.

مصروع: از کژی راستی کمان آمد<sup>۳</sup>

والحقیقه کالکرة، به هر جا که انگشت نهی حاق<sup>۴</sup> وسط او باشد. کجا  
افتادیم بدانکه آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت، محبوب سرا پرده سایه  
خود بر صحرای ظهور کشید آنگاه محب را گفت:

مصروع: آخر نظری به سایه من نکنی؟

الم ترالی ربك كيف مد الظل<sup>۵</sup> و در امتداد او مرا نه بینی؟<sup>۶</sup>

مصروع: کز خانه به کدخدای مانده همه چیز<sup>۷</sup>. قل کل يعمل علی شاکلته<sup>۸</sup>.  
اعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود: ولو شاء لجعله  
ساکن<sup>۹</sup>. واگر خود آفتاب احدیت از مطلع عزت بتابد از سایه خود اثر نماند  
چه هر سایه که همسایه آفتاب شود آفتابش به حکم: ثم قبضناه الیناقبضایسیرا<sup>۱۰</sup>  
در برگیرد.

۱ - ب: خرد    ۲ - د: استقامت دوران    ۳ - در نسخه بصورت این بیت است:

نقش از مصلحت چنان آمد      کز کژی راستی کمان آمد

۴ - الف: خلق.    ۵ - سوره ۲۵ آیه ۴۷    ۶ - تادر امتداد او مرا به بینی    ۷ - ب

به صورت این بیت است:

جانا به تو مانند حریفان تو نیز      کز خانه به کدخدای ماند همه چیز.

۸ - سوره ۱۷ آیه ۸۶.    ۹ - سوره ۲۵ آیه ۴۷.    ۱۰ - سوره ۲۵ آیه ۴۸.

## بیت

روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت      نتواند نفسی سایه بدان صحرا شد  
عجب کاری است؟ هر جا که آفتاب بتابد سایه نماند و سایه را بی  
آفتاب خود وجود نیست. هر چیز را ذاتی است و ذات سایه شخص است. حرکت  
سایه به حرکت شخص تواند بود.

## مثنوی

تا جنبش دست هست مادام      سایه متحرك است ناکام  
چون سایه ز دست یافت مایه      پس نیست خود اندر اصل سایه  
چیزی که وجود او بخود نیست      هستیش نهادن از خرد نیست  
هستی که به حق قوام دارد      او نیست وليك نام دارد  
شیخ الاسلام<sup>۱</sup> - رضی الله عنه - گفت: هر گاه که مخلوقی به نام مخلوقی قایم گردد  
آن مخلوق در آن نام مخلوق متلاشی شود، چون حقیقت صافی گردد منی عاریت بود.  
منی چیست؟ گفتن من و تو. اگر توئی به حقیقت پس حق کو؟ و اگر حق است حق یکی  
بودنه دو.

## بیت

من و تو کرد آدمی را دو      بی من و تو، تو من بدی، من تو<sup>۲</sup>

## لمعة شانزدهم

يك استاد پس ظل<sup>۳</sup> خیال چندین صور مختلف و اشکال متضاد می نماید؛  
حرکات و سکانات و احکام و تصرفات همه<sup>۴</sup> او را و پس پرده پنهان. چون پرده  
براندازد ترا معلوم شود که آن صور و افعال آن صور چیست؟

## شعر

و كل الذی شاهدته فعل واحد      بمفرده لكن بحجب الاکنه

۱ - مراد شیخ الاسلام جناب خواجه عبدالله انصاری قدس سره می باشد. ۲ - این بیت در ه: بود. ۳ - پرده. ۴ - ه: جمله.



اذا ما زال الستر لم تر غيره ولم يبق بالاشكال اشكال رية<sup>۱</sup>  
 ستر: «ان ربك واسع المغفرة» این اشارت<sup>۲</sup> می کند که جمله کاینات ستر او،  
 باشند.

### بیت

آفتابی است حضرتش که دو کون پیش او سایه بان همی یابم  
 و او فاعل پس آن سایه بان، وهم لایشعرون، که اگر ستر: والله خلقکم  
 وما تعملون<sup>۳</sup> بآیشان غمزه زدی جبرا و قهراً همه را معلوم شدی :

### بیت

نسبت اقتدار و فعل به ما هم از آن رو بود که او باشد  
 مفهوم گشتی که آنرا که به خود وجود نبود فعل چگونه بود؟ اقتدار کی  
 تواند بود؟

### بیت

هم از اودان که جان سجود کند ابرهم ز آفتاب جود کند  
 اصل فعل یکی است الا آن است که در هر محلی رنگی دیگر نماید  
 و در هر جایی نامی دیگر یابد : یسقی بماء واحد و بفضل بعضها علی بعض  
 فی الاکل.<sup>۴</sup>

### لمعة هفدهم

معشوق هر لحظه از دریچه هر صفتی با عاشق روی دیگر نماید ، عین  
 عاشق از پرتو نور روی او هر لمحّه<sup>۵</sup> روشنائی دیگر یابد، هر نفس بینائی دیگر کسب  
 کند . هر چند جمال بیش عرضه دهد عشق غالب تر آید و هر چند عشق غالب تر

۱- دیوان ابن فارض چاپ بیروت ص ۱۱۲ ۲: ب: اقتضا ۳- سورة ۳۷ آیه ۹۶.

۴- سورة ۱۳ آیه ۴ . ۵- ج، ه، ب، لحظه .

آید جمال خوب تر نماید ، و بیگانگی معشوق از عاشق بیشتر شود ، تا عاشق از جفای معشوق در پناه عشق می گریزد و از دوگانگی در بیگانگی می آویزد ، چنانکه گفته اند : ظهور انوار به قدر استعداد است و فیض به قدر قابلیت<sup>۱</sup>.

### مثنوی

گر ز خورشید بوم بی نیروست      از پی ضعف خود نه از پی اوست  
هر چه روی دلت مصفا تر      زو تجلی ترا مهیا تر  
این خود هست<sup>۲</sup> ولیکن : یامبتدا بالنعم قبل استحقاقها<sup>۳</sup> بیان می کند که محبوب چون خواهد که خود را بر عین عاشق جلوه دهد ، نخست از پرتو جمال خود عین او را نوری عاریت دهد<sup>۴</sup> تا بدان نور آن جمال بیند و از او تمتع گیرد .

و چون بدان نور از آن شهود حظ تمام بستد ، باز فروغ روی او عین عاشق را نوری دیگر بخشد تا بدان نور ملاحظه نوری روشن تر از اول کند . و علی هذا بر مثال تشنه ای که آب دریا خورد هر چند بیشتر خورد تشنه تر گردد . هر چند یافت بیش طلب بیش .

### بیت

هر چند که بیش در رخت می نگرم      بیش است بدیدار تو میل نظرم  
چون تشنه که در بحر ملب و لب آب      هر چند که بیش می خورم تشنه ترم

### بیت

همه چیز را تا نجوئی نیابی      جز این دوست را تا نیابی نجوئی  
تشنه این آب هرگز سیراب نشود .

۱- الف : قابل . ۲- ب : لطیفه ایست ۵۰ : لطیف است . ۳- جمله ای از دعای « یامن اظهر الجمیل است » که شیخ بن فهد حلّی در آخر عده الداعی نقل میکند جزء تعقیبات نماز ظهر می باشد . ۴- الف : نوری بخشد .

## شعر

ما یرجع الطرف عنه عند رویته حتی يعود الیه الطرف مشتاقا  
یحیی معاذ رازی به ابویزید - رحمة الله علیهما - نوشت که :

## بیت

مست از می عشقش آن چنانم که اگر یک جرعه ازین بیش خورم نیست شوم  
بایزید - قدس سره - در جواب او نوشت که :

شربت الحب کاساً بعد کاس فما نفد الشراب ولا رویت

## بیت

گر در روزی هزار بار ت بینم در آرزوی بار دگر خواهم بود

بزرگی گفت : <sup>۱</sup> لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودية .

گفت : افتقار و استعداد من مفتاح جود او است . دیگری - بشنید گفت : و من  
اعدی الاول؟ مفتاح جود نخستین چه بود؟ و عنده مفاتیح الغیب<sup>۲</sup> . خرقانی - رضی الله  
عنه - اینجا رسید فریاد برآورد و گفت : انا اقل من ربی بستین . ابوطالب مکی<sup>۳</sup>  
گفت : ابوالحسن راست گفت که : هو الخالق عدم کما هو خالق الوجود .  
دیگری<sup>۴</sup> گفت : مشیت در استعداد اثر نکند ، حقیقت استعداد دیگر نشود ، بل  
اثر او در تعیین محل خاص باشد مر استعداد خاص را . حاصل این اشارت آن  
است که : حق سبحانه و تعالی در عالم غیب «در عین بنده استعدادی»<sup>۵</sup> ظاهر گردانید  
تابه آن تجلی غیبی قبول کند .

۱ - ج : شیخ ابوعلی وراق . ه : ابوبکر وراق ۲ - سورة ششم آیه ۵۹

۳ - محمد بن علی بن عطیه حارثی مکی از مشایخ عرفای قرن چهارم هجری است نسبتش به  
سهل بن عبدالله تستری می رسد بسال ۳۸۶ هجری در بغداد در گذشت .

۴ - ه : ابوالحسن ۵ - ه : بجای : در عین بنده استعدادی : حکم تجلی باطنی را در  
حقیقت بنده به صورت استعدادی اصلی .

و چون این حاصل شد آنگاه بواسطه آن تجلی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت که بدان استعداد تجلی شهادتی وجودی قبول کند ، و بعد از آن ، به حسب احوال ، مردم<sup>۱</sup> استعدادی دیگر حاصل می شود و در تجلیات بی نهایت بدان سبب بروی گشاده می گردد ، و چون تجلیات را نهایت نیست و هر تجلی مستلزم علمی است پس علم او را غایت<sup>۲</sup> نباشد . لاجرم : قل رب زدنی علما . اصحاب رای پنداشتند که چون واصل شدند غرض حاصل گشت و به غایت مراد پیوستند و به الیه ترجعون<sup>۳</sup> بسنده شدند . هیئات هیئات ! منازل طریق الوصول لا یقطع ابد الابدین . چون رجوع نه بدانجا بود که صدور بود ، سلوک کی منقطع شود ، راه کجا برسد ؟ اگر مرجع عین مصدر باشد<sup>۴</sup> ، پس آمدن چه فایده دهد .

ابوالحسن نوری<sup>۵</sup> از بی نهایتی و دوری این راه چنین خبر داده است که :

### شعر

شهدت ولم اشهد لحاظاً لحظته وحسب لحاظ شاهد غیر مشهود  
واگر واصلان را شوق باعث نیاید بر طلب اولی واعلی ، بر آن قدر که یافتند اقتصار کنند و در مقام قصور : ثم ردوهم الی قصورهم ، بمانند . خالدین فیها لایبغون عنها حولا<sup>۶</sup> .

### لمعة هیجدهم

عاشق با بود و نابود آرمیده بود ، هنوز روی معشوق ندیده بود که نغمه

۱ - ۵ : زمان ۲ - ۵ : نهایت ۳ - الف : راجعون

۴ - ۵ : اگر رجوع هم بدانجا بود که صدور است ۵ - ابوالحسن نوری از قدمای مشایخ صوفیه و مرید سری سقوی و از اقران جنید بغدادی بود . او را امیر القلوب و قمر الصوفیه

می گفتند . ۶ - سوره هیجدهم آیه : ۱۰۸

قول کن<sup>۱</sup> او را از خواب عدم برانگیخت. از سماع آن نغمه او را وجدی ظاهر شد، از آن وجد وجودی یافت، ذوق آن نغمه درسش افتاد.

مصرع: عشق شوری در نهاد او نهاد.

والاذن تعشق قبل العين احیانا<sup>۲</sup>

عشق مستولی گشت، سکون ظاهر و باطن را به ترانه<sup>۳</sup>: مصرع: ان المحب لمن يهواه زوار، به رقص حرکت معنوی در آورد.

تا ابد الابدین نه آن نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض. چه مطلوب نامتناهی است. آنجا زمزمه عاشق همه این باشد که:

### بیت

تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم تا گوش برگشادم آواز تو شنیدم  
پس عاشق دایم در رقص حرکت معنوی است و اگر چه به صورت ساکن می نماید: و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب<sup>۴</sup>. خود چگونگی ساکن تواند بود که هر ذره ای از ذرات کاینات محرك او است. چه هر ذره ای کلمه ای است و هر کلمه ای اسمی و هر اسمی را زبانی است و هر زبانی را قولی و هر قولی را از محب سمعی و چون نیک بشنوی قابل و سامع را یکی یابی چه: السماع طیریطیر من الحق الى الحق: جنید - قدس الله روحه - باشبلی - رحمة الله علیه - عتاب کرد که: سری که ما در سرداب ها پنهان می گفتیم تو بر سر منبر آشکارا کردی. شبلی گفت: انا اقول و انا اسمع و هل فی الدارین غیری؟

۱ - اشاره به آیه ۸۲ سوره ۳۶: انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

۲ - ج: این بیت را اضافه دارد:

هر چند ندیده ام بدین دیده ترا نادیده چو دیده دوست می داشتتم

۳ - الف: به تازیانه. ۴ - سوره ۲۷ آیه ۹۰.

## رباعی

هر بوی که از مشک و قرنقل شنوی      از سایه آن زلف چو سنبل شنوی  
چون نغمه بلبل از پی گل شنوی      هم گل گوید<sup>۱</sup> گرچه ز بلبل شنوی

## لمعه نوزدهم

عاشق را دلی است منزله از تعین که مخیم قباب عزت است و مجمع<sup>۲</sup> بحر  
غیب و شهادت، و این دل را همتی است که:

## بیت

اگر به ساغر دریا هزار باده کشد      هنوز همت او باده دگر کشدا  
لاجرم سعت او به مشابتهی است که در همه عالم ننگنجد بلکه جمله عالم<sup>۳</sup> در  
قبضه او ناپدید بود. سر پرده فردانیت در ساحت وحدانیت او زند؛ بارگاه  
سلطنت آنجا سازد؛ کارها آنجا پردازد؛ حل و عقد و قبض و بسط و تلوین و  
تمکین همه آنجا ظاهر گرداند. بیت  
فاذا قبض اخفی ما ابدی      و اذا بسط اعاد ما اخفی.

## بیت

بتی که ز حسن در عالم نمی گنجد عجب دارم      که دایم در دل تنگم چگونه خان و مان سازد  
ابویزید - قدس الله سره - از سعت دایره دل خود چنین خبر داد که: اگر  
عرش و آنچه در اوست در گوشه دل عارف گذر یابد عارف از آن خبر نیابد.  
جنید - قدس الله روحه - گفت: چگونه خبر یابد، که: المحدث اذا قورن<sup>۴</sup>  
بالقديم لم یبق له اثر. بویزید - قدس سره - چون نظر در چنین دلی کند که محدث  
را در او اثر نبود، همه قدیم بیند، لاجرم سبحانی گوید.  
یکی از یخ کوزه ای ساخت و پر آب کرد. چون آفتاب بر کوزه بتافت

۱ - ۵: گل گفته بود. ۲ - ۵: منبع. ۳ - ب، و، د: عوالم.

۴ - ۵: «وصدهزار بار عرش» اضافه دارد. ۵ - د: اقترن. ج: قرن.

کوزه را آب یافت. گفت: لیس فی الدار غیره<sup>۱</sup> دیار .

### رباعی

صیاد همو صید همودانه همو      شمع ولگن و آتش و پروانه همو  
محبوب و محب و جان و جانانه همو      ساقی و حریف و می و پیمانه همو  
عجب کاری است! وسعنی قلب عبدی، والقلب بین الاصبغین من اصابع  
الرحمن . او در دل و دل در قبضه او مگر بر زبان ترجمان بیان این معنی رفته  
است:

### بیت

گر چه در زلف تست جای دلم      در میان دل حزین منی  
تا بدانی که از لطافت خویش      هم تو در بند زلف خویشنی  
همه در بند خود بود؛ پروای غیر ندارد؛ جز در خود نگنجد؛ یگانگی جز در یگانگی  
قرار نگیرد؛ فردانیت جز در وحدانیت آرام نیابد. از این حرف حقیقت دل معلوم  
میشود و کم کسی فهم کند. صاحب دلی از مناجات خود چنین خبر داد و احوال  
کیفیت و کمیت وقت را برین رسم نهاد:

### رباعی

گفتم که که رائی تو بدین زیبایی؟      گفتا خود را که خود منم یکتائی  
هم عشقم و هم عاشقم و هم معشوق      هم آینه ، هم جمال و هم بینائی

### لمعة بیستم

عشق سلطنت و استغنا به معشوق داد و مذلت و افتقار به عاشق. عاشق مذلت  
از عشق کشید نه از عزت معشوق، چه بسیار بود که معشوق بنده بود<sup>۲</sup>. و علی کل  
حال، غنی صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق. پس عاشق فقیری بود که  
«یحتاج الی کل شیئی» «ولا یحتاج الیه شیئی». او بهمه اشیا محتاج بود و هیچ  
چیز بدو محتاج نه.

اما آنکه او به همه چیز<sup>۱</sup> محتاج بود، آنست که نظر محب<sup>۲</sup> بر حقیقت اشیاء آید.

### بیت

از بس که دودیده در خیالات دارم      در هر چه نظر کنم تورا پندارم  
در هر چه نظر کند رخ او بیند، لاجرم به همه اشیاء محتاج باشد که: الفقیر  
احتیاج ذاتی من غیر تعین.

اما آنکه هیچ چیز بدو محتاج نبود آنست که احتیاج به موجود تواند  
بود و عاشق در حال تجرید و مقام تفرید خلعت هستی و توابع آن، که نزد او امانت  
بود، به حکم: ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها<sup>۳</sup> به معشوق<sup>۴</sup> باز گذاشته است  
و به سرخرقه نیافت خود رفته، و هو الان مع الله که وفی الازل، حال او آمده،  
در چنین حال هیچ چیز بدو محتاج نتواند بود.

و در فقر مقامی است که فقیر به هیچ چیز محتاج نبود چنان که آن فقیر  
گفت که: الفقیر لایحتاج الی الله تعالی، زیرا که احتیاج صفت موجود باشد، فقیر  
چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند، و چون احتیاجش نماند،  
فقرش تمام شد. و اذا تم الفقر فهو الله<sup>۵</sup>.

والله سبحانه و تعالی در هیچ چیز به هیچ چیز محتاج نیست.

### بیت

هیچ باشی چو جفت فردی تو      همه باشی چو هیچ گردی تو  
پس رتبت فقیری که لایحتاج الی الله تعالی<sup>۶</sup> عالی تر آمد از منزلت  
فقیری که یحتاج الی کل شیئی ولا یحتاج الیه شیئی. چه آنکه محتاج به همه اشیاء  
است مطلوب را پس پرده اشیاء می یابد و آنکه در خلوت خانه بود و نابود و یافت  
و نیافت بساخت، فهو کما قال العنید - رحمة الله علیه: الفقیر لایفتقر الی نفسه ولا

۱ - ه: اشیاء. ۲ الف، ب، د: محقق.

۳ - سورة چهارم، آیه: ۶۱. ۴ - د، ب: محبوب. ۵ - ب، ج، ه: «زیرا  
که» الشیئی اذا جا وزحده انعکس ضده «اضافه دارد». ۶ ه: «صفت او آمد» اضافه دارد.



الی ربه<sup>۱</sup>. فقال الشيخ علی الجریری-رضی الله عنه: الفقیر عندی من لا قلب له ولا رب له. در این حال که فقیر از سروجود خود برخاست و با عدم خود بساخت، اگر به چشم خود نظر به جمال دوست کند عکس ظلمت نابود خودش<sup>۲</sup> در نظر آید. خود را بیند، برقع: «الفقر سواد الوجه فی الدارین» بر روی افکنده نه در سرای وجود خود را نوری بیند که بدان سپید روی گردد و نه در سرای عدم ظهوری که از سیه روئی خلاص یابد: کاد الفقران یکون کفرا.

### بیت

در مذهب ما سواد اعظم آنست که سواد فقر پوشند  
بدانکه توانگر غالباً در غایت قرب بعید است و درویش دائماً در غایت  
بعد قریب.

### شعر

متی عصفت ریح الولا قصفت اخا غناء ولو بالفقر هبت لربت  
دانی چه می گوید؟: اگر توانگری و درویشی قصد عالم عشق کنند  
مثلاً در دست توانگر چراغی افروخته باشد و در دست درویش هیزم پاره‌ای  
نیم سوخته، نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ توانگر را بنشانند و هیزم درویش  
را برافروزد. بحکم سرچوگان: انا عند المنکسرة فلوبهم وعند المندرسة قبورهم.  
مصرع: بردند شکستگان از این میدان گوی.

### لمعة بیست و یکم

عاشق باید که بی غرض با دوست<sup>۳</sup> صحبت دارد و خواست از میان  
بردارد، و کار به مراد او گذارد و ترك طلب گیرد، چه طلب او سَد راه او است،  
زیرا که هر مطلوب که پس از طلب یافت شود، بقدر حوصله طالب باشد.

۱- فقط در نسخه‌های د، و ه بود. ۲- ه: وجودش.

۳- ه: معشوق.

فی الجمله ترك طلب و مراد خود گیرد و هر چه در عالم واقع شود « مراد خود انگارد » تا آسوده و شادمان بماند .

### بیت

تا ترك مراد خود نگیرد صد بار یکبار مراد در کنارش ناید  
و اگر واقع نامرضی باشد در دفع و تغییر آن چندان که تواند جهد کند  
شاید که واقع به غیر آن بود و محبوب آن خواسته باشد ، و اگر محب مکاشف  
بود چنان که در هر صورتی روی دوست عیان بیند باید که در هر صورت نامرضی ،  
اگر چه وجه او ببیند ، رضا ندهد ، چه وجه او در نامرضی آن است که راضی  
نیست : **ولا یرضی لعباده الکفر** .

محبی که حق را به حق ببیند و عالم را همه حق ببیند ، باید که بر منکرات  
انکار کند به حق بر حق برای حق و حجتش قایم بود بحق ، زیرا که در هر چه شرعاً حرام  
است جمال حق نه ببیند ، لاجرم از آن اجتناب نماید . بلکه در آن طبعاً رغبتش نبود .  
اینجا شبهتی زحمت دهد که چون او محکوم تجلی است و تجلی همه  
اشیاء را شامل است ، پس تجلی را از نظر خود چگونه دفع تواند کرد ؟ گوئیم :  
تجلی دو نوع است ، تجلی ذات و تجلی اسماء و صفات .

تجلی ذات را دفع نتواند کرد ، اما در تجلی اسماء و صفات می تواند  
که تجلی قهری را به تجلی لطفی دفع کند . در هر چه نامشروع باشد نشان قهر و  
جلال ببیند و در هر چه مرضی بود نشان لطف و جمال . اینجا گوید : « **اعوذ**  
**برضاك من سخطك** » و در تجلی ذات : « **اعوذ بك منك** » گوید .

### بیت

گراز تو به تو در نگریم چه کنم؟ پیش که روم؟ قصه بدست که دهم؟

## لمعة بیست و دوم

شرط عاشق آنست که هرچه دوست<sup>۱</sup> دوست دارد او نیز دوست دارد، و اگر خود همه بعد و فراق بود. و غالباً محبوب فراق و بعد محب خواهد، تا از جفای او پناه به عشق برد « النار سوط یسوق اهل الله الی الله » اشارت به چنین چیزی تواند بود. پس محب را بعد دوست باید داشت و به فراق نن در باید داد. معنی این را که :

## شعر

ارید وصاله و یرید هجری      فاترك ما اريد لما یرید  
عادت خود باید ساخت .

اما فراق را بعینه دوست ندارد، بل از آن روی که محبوب محبوب است.

مصرع : و كل ما يفعل المحبوب محبوب .

محب مسکین چه کند ؟ جز آنکه گوید :

## بیت

خواهی به فراق کوش و خواهی به وصال

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

بل باید که فراق را دوست تر دارد از وصال ، و بعدش خوش تر آید

از قرب ، چون داند که دوست آن دوست می دارد . خود بعدش مقرب تر از

قرب بود ، و هجرش سودمندتر از وصل ، زیرا که در قرب و وصال به صفت

مراد خود است و در بعد و فراق بصفه مراد محبوب .

## بیت

هجری که بود مراد محبوب      از وصل هزار بار خوشتر

## شعر

لانی فی الوصال عبید نفسی      وفی الهجران مولی للموالی  
و شغلی بالحبيب بكل وجه      احب الی من شغلی بحالی  
واگر محبی که محبوب صفت او شده باشد، اگر بعد دوست دارد محبوب  
دوست داشته باشد، و این غایت وصل باشد در عین بعد، و فهم هر کس  
اینجا راه نبرد.

بدان که موجب بعد اوصاف محب است و اوصاف او عین محبوب،  
پس « اعوذ بك منك » می گوئی تا این مرتبه نيك بدانی :

## بیت

دامنش چون بدست بگرفتم      دست او اندر آستین دیدم  
چگونه باشد؟ پس بگوئی : لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك.

## لمعة بیست و سوم

عشق آتشی است که چون در دل افتد هر چه در دل یابد همه بسوزد  
تا حدی که صورت معشوق را نیز از دل محو کند. مجنون مگر در این سوزش  
بود که گفتند : لیلی آمد. گفت : من خود لیلیم، و سر به گریبان فراغت فرو  
برد. لیلی گفت : سر بردار که منم محبوب تو.

مصرع : آخر بنگر که از که می مانی باز.

گفت :

مصرع : اليك عني فان حبك قد شغلني عنك.

## بیت

آن شد که به دیدار تومی بودم شاد      از عشق تو پروای توام<sup>۱</sup> نیست کنون

در دعا مصطفی - صلوات الرحمن علیه - چنین خبرداد از این مقام که:  
**اللهم اجعل حبك احب الی من سمعی و بصری .** مگر می گوید ای آنکه  
 بینائی و شنوائی من توئی :

### بیت

خواهم که چنان کنی به عشقم مشغول      کز عشق تو با تو هم نپردازم بیش<sup>۱</sup>  
 و اگر نظر بالاتر کنی<sup>۲</sup> اشارت : **فنسهم** ، با تو نماید که محبوب مغلوب  
 عشق چگونه گردد . فهم من فهم ، و من لم مذاق لم يعرف .

جملگی شرح این رموز آنست که عشق<sup>۳</sup> نخست سر از گریبان عاشق  
 برزند ، آنگاه بدامن معشوق درآویزد ، و چون هر دو را به سمت دوئی و کثرت  
 موسوم یابد نخست «روی هریک را از دیگری بگرداند»<sup>۴</sup> . آنگاه لباس کثرت از  
 سر هر دو برکشد و هر دو را به رنگ خود که یگانگی صرف است برآرد .

### بیت

این همه رنگ های پر نیرنگ      خم وحدت کند همه يك رنگ

### لمعة بیست و چهارم

طلب و جست و جوی عاشق نمونه طلب معشوق است : خود هر صفت  
 که محب بدان متصف شود ، چون حیا و شوق و فرح و ذوق و ضحك ، بل  
 هر صفت که محب بدان مجبول است ، به اصالت صفت محبوب تواند بود که  
 پیش محب امانت است . او را در آن هیچ شرکتی نیست ، چه مشارکت در  
 صفات دلیل کند بر مبانی ذوات ، و در چشم شهود در همه وجود به حقیقت  
 جز يك ذات موجود نتواند بود .

۱ - ه : من .

۲ - ه : اضافه دارد : عجب تر آنکه محبوب نیز به حکم .

۳ - بجز ، د ، و الف ، دیگر نسخه ها اضافه دارد : به حکم انك اجبته .

۴ - ب و ج و ه : روی عاشقی از معشوقی بگرداند و روی معشوقی از عاشقی .

## بیت

اشیا اگر صد است و گر صد هزار بیش

جمله یکی است چون به حقیقت نظر کنی<sup>۱</sup>

پس صفات جمله محبوب را باشد . محب را از خود هیچ صفت وجودی  
نمی‌تواند بود . عدم را صفت وجودی چگونه بود ؟

اما اگر محبوب از راه کرم در خانه محب قدم نهد و خانه را به جمال  
خود منور کند و صاحب خانه را به کسوت صورت خود مشرف گرداند و خود  
را در لباس محب بر خود جلوه دهد ، محب را در خود به غلط نباید افتاد که :  
مصرع : همه هیچ اند هیچ ، اوست که اوست<sup>۲</sup> .

شیخ الاسلام - رحمه الله علیه - گفت : حق تعالی خواست که صنع خود  
اظهار کند عالم آفرید ، خواست که خود را ظاهر کند آدم آفرید<sup>۳</sup> .

## لمعة بیست و پنجم

محب خواست که به عین الیقین جمال دوست ببیند . عمری در این طلب  
سرگشته می‌گشت ناگاه به سمع سر او ندا آمد :

## بیت

آن چشمه که خضر خورد از آب حیات در منزل تست لیکن انباشته‌ای  
چون به عین الیقین در خود نظر کرد خود را گم یافت . آنگاه دوست  
را باز یافت . چون نیک نگه کرد خود عین او بود ، گفت :

۱ - الف : جمله یکی است خود به حقیقت چوینگری .

۲ - ج : این مصرع را اضافه دارد : که همه هست‌ها ز هستی اوست .

۳ - د : « و این از اسرار بزرگ است » و ج بیت ذیل را اضافه دارد :

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم پوشید دل آدم ناگاه بر درآمد

## رباعیه

ای دوست ترا به هر مکان می‌جستم      مردم خبرت از این و آن می‌جستم  
دیدم به تو خویش را تو خود من بودی      خجلت زده ام کز تو نشان می‌جستم  
این دیده هر دیده وری را حاصل است، الا آنست که نمی‌داند که چه  
می‌بیند. هر ذره که از خانه به صحرا شود ضرورت آفتاب را بیند، اما نداند که  
چه می‌بیند. عجب کاری! همه به عین‌الیقین جمال او می‌بینند، چه در حقیقت  
احدیت جز مجرد نیست<sup>۱</sup>، اما نمی‌دانند که چه می‌بینند، لاجرم لذت نمی‌یابند،  
لذت آن یابد که به حق‌الیقین بداند که چه می‌بیند و به چه می‌بیند و بهر چه می‌بیند.  
**و لکن لیطمئن قلبی<sup>۲</sup>** مگر اشارت به چنین یقینی تواند بود. اطمینان  
قلب و سکون نفس جز به حق‌الیقین حاصل<sup>۳</sup> نیاید.

از سهل تستری - رحمة الله علیه - پرسیدند که: ما الیقین؟ گفت: الیقین  
هو الله، پس تو نیز: **واعبد ربك حتی یاتیک الیقین.**<sup>۴</sup>

## بیت

در این ره گر بترك خود بگوئی      یقین گردد ترا کاه تو، تو اوئی

## لمعة بیست و ششم

محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد چاره او آن بود که  
محبوب را به هر چشمی مراقب باشد و به هر نظری ناظر، چه او را در هر عالمی  
صورتی است و در هر صورتی وجهی. در همه اشیا ظهور او را مراقب باشد.  
چه ظاهر همه اشیا چنان که باطن اوست، هو الظاهر و الباطن. هیچ چیز نه بیند  
که او را پیش از آن یا پس از آن یا در آن یا با آن نه بیند.

محب اینجا بیش به خلوت نتواند نشست و عزلت نتواند گزید، چه او  
را عین اشیا بیند. مقامی بر مقامی نگزیند. از هیچ چیز عزلت نتواند کرد، چه غایت

۱- ج اضافه دارد: ما خلقکم و لبعثکم الاکنفس واحدة. ۲- سورة دوم

آیه ۲۶۲. ۳- الف: راست. ۴- سورة پانزدهم، آیه ۹۹.

عزلت آن بود که در خلوت خانه ناپود خود نشیند و از جمله اسما و صفات خود و خلق عزلت گزیند .

لیکن پس از آنکه ناظری او خورای منظوری دوست آمد و دانست که مرتبه معشوقی را به عاشقی او تعلق گونه‌ای هست عزلت چگونه کند ؟  
**الربوبية بغير العبودية محال .**

اینجا عاشق به حسابی درمی‌آید . چه اگر عاشق کرشمه معشوقی را قابل نیاید کرشمه معشوقی تهی ماند که : ان للربوبية سرا لوظهر لبطلت الربوبية<sup>۱</sup>  
 هر چند معشوق را حسن و ملاحظت به کمال است ، و از روی کمال هیچ درنماید .

### بیت

نی حسن ترا شرف زبازار منست      بت را چه محل که بت پرستش نبود  
 اما از روی معشوقی نظاره عاشقی در باید :

از سهل تستری - رحمة الله علیه - پرسیدند که : ما مراد الحق من الخلق ؟  
 گفت : « ماهم علیه » . اینجا حریت از جانبین متعذر می‌نماید چه هر جا که نسبت آمد حریت رفت .

### بیت

آزادی و عشق چون نمی‌آید راست      بنده شدم و نهادم از یکسو خواست  
 حریت مطلق در مقام غنای مطلق یافت شود ، والا از روی معشوقی چنان که نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوق در باید ، هم چنین کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق به کار آید . این کار بی‌یکدیگر راست نمی‌آید :  
 « اینجا ناز و کرشمه و دلال معشوق با نیاز و تذلل و انکسار عاشق همه این گوید »<sup>۲</sup> .

۱- این گفتار منسوب است به سهل بن عبدالله تستری . رجوع کنید به **فصوص الحکم** ، فص حکمة علیه فی کلمه اسماعيلية .

۲- د : اینجا صفات معشوقی با نعوت عاشقی همه این گوید .



## شعر

نحن فی اکمل السرور ولكن  
لیس الا بکم يتم السرور

## بیت

مرا مکش که نیاز منت بکار آید  
چو من نباشم حسن تو با که ناز کند؟  
دانی که چه گفت و شنید می رود؟ بزبان حال چنین می گوید :

## بیت

تشریف دست سلطان چوگان برد و لیکن  
بی گوی روز میدان چوگان چه کار دارد

## بیت

نی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست  
گر چه ما از عشق او اندر جهان افسانه ایم  
ما که ایم؟ از ما چه آید؟ تا نه پنداری که ما  
روی او را آینه یا زلف او را شانه ایم

## لمعه بیست و هفتم

عاشق را طلب شهود بهر فنا است از وجود. درِ عدم برای آن زند که  
در حال عدم آسوده بود؛ هم شاهد بود، هم مشهود .

## بیت

زان قبل بود شاهد و مشهود  
که به نزدیک خویش هیچ نبود  
چون موجود شد غطای بصر خود شد و از شهود محروم ماند، چه  
بصر او به حکم : گفت سَمْعَه و بصره عین معشوق آمد و اوئی او غطای این  
بصر .

## شعر

انت الغمامة على شمسك      فاعرف حقيقة نفسك  
 اقطع اثر حسك      تری شمس انسك  
 اگر این غطاء که توئی تست از پیش بصر کشف شود، معشوق معشوق  
 را بیند و تو در میان نه. آنگاه به سمع سر تو این ندا آید :

## شعر

بدالك سرطال عنك اکتنامه  
 فانت حجاب القلب عن سرغیبه  
 و لولاك لم يطبع علیه ختامه  
 آنگاه گوئی :

## رباعی

روزت بستودم و نمی دانستم      شب با تو غنودم و نمی دانستم  
 ظن برده بدم به من که من بودم      من جمله تو بودم و نمی دانستم  
 اینجا دعای عاشق همه این خواهد بود که : اللهم اجعلنی نورا، یعنی  
 مرا در مقام شهود بدار تا به بینم که من توام، آنگاه گویم : من رآنی فقد رای  
 الحق، و تو گوئی : من يطع الرسول فقد اطاع الله . که اگر من من باشم ترا  
 نه بینم، لاجرم گویم : نورانی اراه .

## بیت

خلق را روی کی نماید او      به کدام آینه در آید او  
 و ما قدروا الله حق قدره<sup>۱</sup>

## لمعة بیست و هشتم

معشوق چون خواهد که عاشق را برکشد، نخست هر لباسی که از هر  
 عالمی با او همراه شده باشد از او برکشد و بدل آن خلعت صفات خودش در

پوشاند. پس به همه نامهای خودش بخواند و بجای خودش بنشاند. اینجا یا در موقف الموافقش بدارد، یا بعالمش بهر تکمیل ناقصان بازگرداند. و چون بعالمش مراجعت فرماید، آن رنگهای عالم که از او برکشیده بود اکنون به رنگ خود در وی پوشاند.

زین پیش دلی بود و هزار اندیشه اکنون همه لاله الا الله است عاشق چون در کسوت خود نگیرد، خود را به رنگی دیگر یابد، گوید:

## بیت

این چه رنگ است بدین زیبایی؟ چه لباس است بدین یکتائی؟<sup>۱</sup>  
از خود بوئی دیگر یابد، با خود بگوید:

## شعر

اشم منك نسیمما لست اعرفه اظن لمیاء جرت فیک ارادنا<sup>۲</sup>  
در خود نگیرد، همگی خود او را یابد، گوید:

## شعر

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا<sup>۳</sup>  
در هر چه نگاه کند روی دوست بیند، گوید:  
هر جا که نگه کنم ترا می بینم سبحان الله مگر توئی دیده من<sup>۴</sup>

## شعر

اکثوس تلالات بدمام ام شמוש تهلت بغمام<sup>۵</sup>  
معلوم کند که کل شئی هالک الاوجهه چه وجه دارد، چرا شاید که هاء وجهه عاید به شئی باشد، بهر چه هر شئی از روی صورت هالک است و از روی معنی باقی، و به چه وجه معنی آن وجه ظهور حق است که: ویبقی وجه ربک<sup>۶</sup>.

۱- ۲ و ۴- الف و د: ندارد. ۳- دیوان حلاج به تصحیح ماسینیون ص ۹۳.  
۵- کلیات عراقی به تصحیح سعید نفیسی ۱۳۳۵ ص ۱۷۴. ۶- سورة ۵۵ آیه ۲۷.

ای دوست چون دانستی که معنی و حقیقت اشیاء عین وجه او است  
پس: ارنا الاشياء كما هي، می گوی تا عیان بینی که :

## شعر

وفی کل شیئی له آیه      تدل علی انه واحد<sup>۱</sup>  
قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون سيقولون لله<sup>۲</sup> فانما نحن له  
و به. سخن مستانه می رود معذور دار که بی اختیار می آید :

## شعر

و من کل معنی لطیف اجتلی قدحا      و کل ناطقة فی الکون تطربنی  
چه توان کرد ؟

## شعر

مرا چو دل به خرابات می برد هر دم      به گرد اهل مناجات و زهد کی گردم  
در بحری افتاده ام که کرانش پدید نیست .

## بیت

حریفی می کنم با هفت دریا      اگر چه<sup>۳</sup> زور يك شب نم ندارم  
اگر گریم در این حسرت عجب نیست      که زخمی دارم و مرهم ندارم<sup>۴</sup>  
اگر معانی این کلمات به نسبت بسا بعضی فهم مکرر نماید معذورم  
دار که هر چند قصد می کنم<sup>۵</sup> که خود را از این بحر بی کرانه به ساحل اندازم  
ساحل یافت نمی شود، تا خبر است موجد در ربوده و به لجه ای افکنده .

## شعر

الحمد لله علی انی      کصفدع تسکن فی الیم

۱- فتوحات مکیه ج ۱ ص ۱۸۴، این شعر منسوب است به ابی العتاهیه .

۲- سوره ۲۳، آیه ۸۶ . ۳- د : ولیکن . ۴- بیت اخیر فقط در نسخه ج بود

۵- الف و ه : می خواهم .

ان هی فاهت ملات فاهها      اوسکتت ماتت من الغم  
و چندان که خود را ملامت می کنم که :

## بیت

آنجا که بحر نامتناهی است موج زن      شاید که شب نمی نکند قصد آشنا  
باز همت می گوید : ناامیدی شرط نیست .

## بیت

اندرین بحر بی کرانه چو غوک      دست و پائی بزَن چه دانی بوك  
دل نیز در بحر امید دست و پائی می زند و با جان به لب رسیده این  
خطاب می کند <sup>۱</sup>:

## بیت

کی بود ما ز ما جدا مانده ؟      من و تو رفته و خدا مانده <sup>۲</sup>

۱- ج : این بیت را اضافه دارد :

کاندَرین بحر اگر چه آن نکنی      دست و پائی بزَن زیان نکنی

۲- الف : این عبارات را اضافه دارد.

ایزد سبحانه و تعالی همه را توفیق کسب طاعت که آن موجب نجات دنیوی و  
اخروی است قرین گرداناد و در مصارع خزاین اسرار بروی جان همه گشاده گرداناد و  
امانت بار امانت: انا عرضنا الامانة على السماوات والارض والجبال فاینان یحملنها، بسلامت  
بسواحل قیامت رساناد و در ساعت کل شیئی هالك الاوجهه از تجلی مشاهده خودمان  
محروم مگرداناد چنانکه شاعر گوید :

وز هیچ کسان نیز بسی باز پسم  
هان ای کس بی کسان تو فریاد رسم

من هیچ کسم هیچ کسم هیچ کسم  
آن لحظه که افتد نفس اندر نفسم

# رسالة اصطلاحات

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

شکرو سپاس موجودی را که اعیان اشیاء را به ظهور نور خویش بنواخت، که «الله نور السموات والارض»<sup>۱</sup> و عالم عشق در کشور عاشقی برافراخت و به معشوقی درناخت، که «یحبهم ویحبونه»<sup>۲</sup> و نقش و اثر غیر از بسیط مملکت هستی بپرداخت که «لا اله مع الله».

وصلوات غیر متناهی بر حضرت افضل الرسل و اکمل الکمل، محمد المصطفی - صلی الله علیه وسلم - و اصحاب و خلفاء اوباد. اما بعد: این کلماتی چند است، از مصطلحات و نبذهای از مشهورات که در میان طایفه متصوفه - ایدهم الله بتوفیقه - در نشر و نظم وارد و واقع است و در این رساله آن بر سه مطلب بنا افتاد:

### مطلب اول

در کلماتی که اکثرش مخصوص به محبوب است و بعضی از آن متعلق به محب:

میل: رجوع را گویند به اصل خود، بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد، همچون رجوع طبیعی، چون جمادات به طبایع اربعه، که بی اختیار مایل اصلند، و همچون رجوع عناصر به اصل خود، بی اختیاری.

**آرزو:** میل است به اصل خود، بآنکه آگاهی و علم به بعضی از اصل و مقصد.

**مهر:** میل به اصل خود است با وجود علم و آگاهی از یافت لذت دریافت مقصد.

**محبت:** دوستی را گویند، بی سبب و علاقه و بی حرکتی، با حق سبحانه و تعالی.  
**محب:** صاحب محبت را گویند، با حق تعالی عام تر از آنکه طلب مقارن آن باشد یا نه؛ حینند طلب باشد و حینند طلب نباشد.  
**محبوب:** حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی از دوستی دانند او را مطلقاً بی قیدی.

**طلب:** جستن حق را گویند، اعم از آنکه دوست دارند یا نه، بلکه بیشتر از عبدیت و معبودیت بود.  
**طالب:** جوینده حق را گویند، از راه عبودیت و محمّدت کمال، نه از روی دوستی.

**مطلوب:** حق تعالی را گویند، وقتی که جوینده عام تر از آن باشد که به دوستی منسوب بود.

**عشق:** محبت مفرط را گویند.

**سر:** جذبه الهی را گویند، گاه سلوک بر او مقدم و گاه او بر سلوک.  
**نیل:** دوستی حق تعالی را گویند با وجود طلب وجد تمام.  
**معشوق:** حق تعالی را گویند وقتی که طلب کنند به جد تمام از آن جهت که مستحق دوستی او است من جمیع الوجوه.

**عاشق:** جوینده حق را گویند؛ وجود دوستی تمام وجد بلیغ.  
**شوق:** انزعاج را گویند، در طلب معشوق، بعد از آنکه یافت و باز در زمان فقدان، بشرط آنکه اگر بیابد معشوق را انزعاج ساکن شود ولیکن



عشق هم‌چنان باقی باشد و ازدوام یافت نقصان نپذیرد، بلکه زیادت شود در عشق. **اشتیاق** : کمال انزعاج را گویند، در میل کلی و طلب تمام و عشق مدام، به طریقه‌ای که یافت و نیافت یکسان شود؛ نه دریافت ساکن گردد و نه دریافت زیادت شود. بلکه حالی باشد سرمد الی الابد و این اعلی مرتبه‌ای است از مراتب محبت که زیادت و نقصان و تبدیل را بدو راه نبود؛ نه در اتصال مشاهده و نه در افتراق مجاهده.

**حسن** : جمعیت کمالات را گویند در يك ذات ، و این جز حق تعالی را نباشد.

**جمال** : ظاهر کردن کمالات معشوق است، به جهت زیادتی رغبت و طلب عاشق.

**جلال** : ظاهر کردن بزرگی معشوق است، از جهت استغناء از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق .

**لقا** : ظهور معشوق است، چنانکه عاشق رایقین حاصل شود که اوست. **شکل** : وجود حق تعالی را گویند.

**لطف** : پرورش دادن عاشق را گویند، بطریق مواسات و موافقت.

**ملاحضت** : بی‌نهایتی کمالات الهی را گویند، که هیچکس به نهایت آن نرسد تا مطمئن شود.

**ظرافت** : ظهور انوار است از راه مشاهدات و مجرد از ماده.

**شنگی** : احکام طوابع و لواحق انوار است ، از حضرت الله تعالی و تقدس در ماده.

**شوخی** : کثرت التفات را گویند.

**شمایل** : امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند و سرعت ورود آن.

**کرشمه** : التفات را گویند.

**شیوه** : اندك جذبه الهی را گویند، در هر حالتی که باشد سالک را. لیکن

گاه باشد و گاه نباشد، تاسالك مغرور و مغلوب نشود.

مکرو: غرور دادن معشوق است عاشق را، گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت.

فرب: استدراج الهی را گویند.

وفا: عنایت ازلی را گویند، بی واسطه عمل خیر و اجتناب از شر.

جفا: پوشانیدن دل سالك را گویند، از معارف و مشاهدات.

جور: باز داشتن سالك را گویند از عروج.

ناز: قوت دادن معشوق است عاشق را.

خشم: ظهور صفات قهر را گویند.

کین: تسلط صفات قهری را گویند.

جنگ: امتحانات الهی را گویند، به انواع بلاهای ظاهر و باطن.

صلح: قبول اعمال و عبادات را گویند و وسایط قریب.

پرده: مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و از لوازم طریق

باشد نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق.

حجاب: مانعی را گویند، که عاشق را از معشوق بازدارد، به نوعی از

انواع، از جهت عاشق.

نقاب: مانعی را گویند که عاشق را از معشوق بازدارد به حکم ارادت

معشوق.

بام: محل تجلیات را گویند.

خانه: خودی خود را گویند، که عینیت وجود است.

مستوری: تقدیس کننده ماهیت الهی را گویند، که از ادراکات کافه

عالمیان، و از انبیاء، علیهم السلام، و از اولیا پوشیده است.

تبری: رد کردن اعمال عباد را گویند.

**سلطانی:** جریان احوال و اعمال را گویند.<sup>۱</sup>

**سرکشی:** مخالفت ارادت و مراد سالک را گویند، بحکم ارادت الهی.

**تندی:** صفت قهاری را گویند بر عاشق، چنانکه حکم الهی باشد، نه بر مقتضای مراد او.

**امیری:** ارادت سالک جاری<sup>۲</sup> داشتن است بر سالک.

**توانائی:** صفت فاعل مختار را گویند.

**توانگری:** حصول جمیع کمالات را گویند.

**دستگاه:** حصول جمیع صفات کمال است، با وجود قدرت بر همه

صفتی.

**تواری:**<sup>۳</sup> احاطت و استیلاى الهی را گویند.

**تاختن:** اتیان الهی را گویند.

**توکتاز:** جذبه الهی را گویند، وقتی که سلوک مقدم باشد و بزحمت و مجاهدت بسیار کاری گشاده نشود، ناگاه جذبه‌ای در رسد و کرده‌های او را قبول کند و باقی احوال او تمام کند و به مقصد رساند.

**غارت:** جذبه الهی را گویند. که بی واسطه بر سلوک و اعمال مقدم باشد به مثابتهی که سالک مقهور باشد، تا به مقصد برسد. اگر چه از او امر و اعمال بروی جاری باشد.

**تاراج:** سلب اختیار سالک را گویند در جمیع احوال ظاهری و باطنی.

**آشنائی:** تعلق دقیقه ربوبیت را گویند، که با همه موجودات پیوسته است، چون تعلق خالقیت به مخلوقیت.

**بیگانگی:** اشتغال عالم الوهیت را گویند، که بهیچ وجه تقصر<sup>۴</sup> و بهیچ چیز مشابَهت و مماثلت ندارد.

۱- نسخه اصل ندارد. ۲- س: را مقدم. ۳- نسخه اصل: متواری.

۴- س: تقصیر.

**تکبر:** بی‌نیازی است از انواع اعمال سالک.

**شهر:** وجود مطلق را گویند.

**دیه:** وجود مستعار را گویند.

**کوی:** مقام عبودیت را گویند.

**محل:** متصف شدن به صفات کمال را گویند.

**آستان:** اعمال و عبادات را گویند.

**در:** مطاوعت را گویند.

**یار:** صفت الهی را گویند، که ضروری است کافه مخلوقات را و

هیچ اسم موافق تر از این نیست سالک را، زیرا کلمه توحید بر این اسم دایر است.

**غمگسار:** صفت رحمانی حق تعالی را گویند، که شمولی و عمومی دارد.

**غمخوار:** صفت رحیمی حق تعالی را گویند، که آن خصوصیتی دارد.

**مهربان:** صفت ربوبیت را گویند.

**دلدار:** صفت باسطی را گویند به سرور و محبت در دل.

**دلبر:** صفت قابضی را گویند، به اندوه و محنت در دل.

**دلگشای:** صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل.

**جانان:** صفت قیومی را گویند، که قیام جمله موجودات بدو است،

که اگر آن دقیقه پیوسته موجودات را نبودی هیچ چیز وجود بقا نیافتی.

**جان افزای:** صفت باقی ابدی را گویند که فنا را راه بدو نبود.

**دوست:** سبق محبت الهی را گویند، بر محبت سالک.

**قد:** استواء الهی را گویند.

**قامت:** سزاواری پرستش را گویند، که هیچکس را، جز حق تعالی

این سزاواری نیست.

**زلف:** غیب هویت را گویند، که کس را بدان راه نیست.

**موی:** ظاهر هویت را گویند ، یعنی وجود ، که همه کس را به معرفت وجود او علم حاصل است و بدان راه نیست .

**گیسو :** طریق طلب را گویند .

**پیچ زلف :** اشکال الهی را گویند .

**تاب زلف :** اسرار الهی را گویند .

**سر:** صفت ارادت الهی را گویند .

**پیشانی:** ظهور اسرار الهی را گویند .

**فرق :** صفت حیات الهی را گویند .

**ابرو:** اهمال کردن و سقوط سالک است ، از درجات ، بواسطه تقصیری که از او در وجود آید .

**کمان ابرو:** عرض کردن سقوط است بر سالک ، بسبب تقصیر و باز بحکم عنایت ساقط ناکردن از درجه و مقام .

**جفت ابرو:** سقوط سالک است از درجه و مقام به سبب تقصیر و باز تصعید او به حکم جذبه و عنایت بمقامی و درجه ای که بود .

**طاق ابرو:** اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب تقصیر و گذاشتن سالک را در آن .

**مژه :** اهمال اعمال است بر سالک را ، سرا و جهرا به حکم حکمت الهی .

**تیر مژه :** اهمال ناکردن سالک است ، سرّاً و جهراً .

**چشم :** صفت سربصیری الهی را گویند .

**دیده:** اطلاع الهی را گویند ، بر جمیع احوال از خیر و شر .

**چشم مست :** ستر کردن الهی را گویند ، بر تقصیر و خرده ای که از سالک در وجود آید و غیر او نیز ، چنانکه هیچکس را بدان اطلاع نیفتد و آن معفو باشد .

**چشم خماری :** ستر کردن تقصیر سالک را گویند ، از سالک ، لیکن کشف

آن برار باب کمال ، که از او اکمل و اعلی واجل باشند ، گناه روش بزبان ایشان باشد و گناه نه .

**چشم آهوانه:** ستر کردن الهی را گویند ، تقصیرات سالک را ، از عین سالک ولیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد ، و از آن نیز که از غیر او مستور است ، و به حقیقت این غایت عنایت باشد که سالک از تقصیر باز ایستاده باشد و تدارک تقصیر کند .

## مطلب دوم

در اسامی که میان عاشق و معشوق مشترك و دایر است و در اسمی اطلاق خصوصیت ندارد ولیکن از روی معانی گاهی خصوصیت گیرند و گاه نگیرند .

**مجلس:** آیات و اوقات حضور را گویند ، با حق تعالی .

**عشرت:** لذت انس است ، با حق تعالی و شعور و آگاهی از لذت .

**طرب:** انس است با حق تعالی و سرور دل در آن .

**عیش:** دوام حضور است و فراغت آن به تمامی .

**شراب:** غلبات عشق را گویند ، با وجود اعمال ، که مستوجب ملامت باشد و آن اهل کمال را باشد ، که اخص اند ، در نهاییات سلوک .

**شراب خام:** عیش تام ممزوج را گویند ، یعنی مقارن عبودیت .

**شراب پخته:** عیش صرف را گویند ، مجرد از ماده .

**شرابخانه:** عالم ملکوت را گویند .

**می:** غلبات عشق را گویند ، با وجود اعمال ، که مقارن سلامت باشد و این خواص را باشد که در سلوک متوسط اند .

**میخانه:** عالم لاهوت را گویند .

**میکده:** قدم مناجات را گویند .

**خمخانه :** مهبط غلبات عشق را گویند ، که عالم قلب است .  
**باده :** عشق را گویند ، وقتی که ضعیف باشد و این عوام را نیز باشد ،  
 و در بدایت سلوک بود .

**ساقی :** شرابدار را گویند .

**قدح :** وقت را گویند .

**جام :** احوال را گویند .

**صراحی :** مقام را گویند .

**خم :** موقف را گویند .

**جوعه :** اسرار و مقامات و جمیع احوال را گویند ، که در سلوک از  
 سالک پوشیده باشد .

**مستی :** فرو گرفتن عشق است ، جمیع صفات درونی و برونی را و  
 عبارت از اوسکراول است .

**مست خراب :** استغراق را گویند ، بی هیچ آگاهی از هیچ وجه .

**نیم مستی :** آگاهی استغراق را گویند و نظر داشتن بر استغراق خود .

**خرابات :** خرابی را گویند .

**هشیاری :** آفات است از غلبه عشق صفات درونی و بیرونی را<sup>۱</sup> و  
 عبارت از او<sup>۲</sup> صحو اول است .

**خمار :** رجعت را گویند ، از مقام وصول به قهر ، نه بطریق انقطاع .

**رندی :** قطع نظر است ، از انواع اعمال در طاعت .

**قلاشی :** معاشرت و مباشرات اعمال است ، چنانکه اقتضای

احوال است .

**اوباشی :** ترك ثواب است ، هم از كردن طاعت و هم از اجتناب

۱ - نسخه اصل : صفاتی درونی و بیرونی .

۲ - نسخه س : و عبارت از صحو .

معصیت، در غلبه محبت .

لا ابالی : باک نداشتن است ، از هر نوع که پیش آید و گوید و کند.

شمع : نور الله را گویند :

کباب : پرورش دل است ، در تجلیات .

صبوحی : محادثه را گویند .

غیوقی<sup>۱</sup> : مسامره را گویند .

شاهد : تجلی را گویند.

نقل : کشف معانی و اسرار را گویند .

صبح : طلوع احوال و اوقات را گویند .

بامداد : مقام گشتن احوال و اوقات را گویند .

شبانگاه : ملک شدن احوال را گویند .

روز : تنابع انوار را گویند .

شب : عالم غیبی را گویند و جبروت را نیز گویند و این عالم خطی است

ممتد میان وجود و عدم، و بعضی گویند : که میان عالم خلق و امر، و بعضی گویند :

میان عالم عبودیت و ربوبیت :

شب قدر : بقای سالک را گویند ، در عین استهلاك به وجود حق تعالی .

شب یلدا : نهایت الوان انوار را گویند ، که سواد اعظم بود .

عید : مقام جمع را گویند .

نوروز : مقام تفرقه را گویند .

کافر : صاحب مقام اعمال تفرقه را گویند .

کفر : تاریکی عالم تفرقه را گویند .

توسا : معانی و حقایق را گویند ، وقتی که دقیق و رقیق باشد .

دیو : عالم انسانی را گویند .



- کلیسیا : عالم حیوانی را گویند .
- بت : مقصود و مطلوب را گویند .
- ناقوس : یاد کردن و ذکر مقام تفرقه را گویند .
- چلیپا : عالم طبایع را گویند .
- توبه : بازگشتن از چیزی ناقص نازل را گویند ؛ و روی آوردن به چیزی کامل عالی .
- ایمان : مقدار دانش را گویند به حضرت حق تعالی .
- اسلام : اعمال و متابعت را گویند .
- دین : اعتقادی را گویند ، که از مقام تفرقه سربر کرده باشد .
- زهد : اعراض را گویند ، از زیادتى و فضول دنیاوی ، لیکن وقتی که نفس را در آن شوقی باشد .
- عبادت : اجتهاد سالک را گویند .
- نماز : مطاوعت را گویند .
- روژه و امساک : قطع التفات را گویند .
- زکوة : ترك و ایثار را گویند و تصفیه را نیز گویند .
- کعبه : مقام وصلت را<sup>۱</sup> گویند .
- حج : سلوك الى الله را گویند .
- پیابان : وقایع طریق را گویند .
- طامات : معارف را گویند .
- خرقه : صلاحیت را گویند و سلامت صورت را نیز گویند .
- سجاده : سد باطن را گویند ، یعنی هر چه روی نفس<sup>۲</sup> در آن باشد .
- فروختن : ترك تدبیر و اجتهاد را گویند ، باخداى عزوجل .
- وام : مقادیری اختیاری را گویند .
- گرو کردن : تسلیم وجود است ، به حکم مقادیر و ترك تدبیر و اجتهاد

به اختیار خود .

**بدل کردن :** عدول را گویند ، از چیزی به چیزی به جهتی و غرضی  
از اغراض .

**درباختن :** محو کردن اعمال ماضیه را گویند از نظر باطن .

**توك کردن :** قطع امل را گویند از چیزی .

**رفتن :** عروج را گویند ، از عالم بشریت ، به عالم ارواح .

**برخاستن :** قصد وعزیمت را گویند .

**نشستن :** سکینه را گویند .

**آمدن :** رجعت را گویند ، به عالم بشریت ، از عالم ارواح یا عالم  
استغراق و سکر :

**درون :** عالم ملکوت را گویند :

**عقل :** آلت تمیز را گویند ، میان خیر و شر و نیک و بد .

**فهم :** آلت دریافتن را گویند .

**بیرون :** عالم ملك<sup>۱</sup> را گویند .

**پائیز :** مقام خمود را گویند :

**بهار :** مقام علم را گویند .

**تابستان :** مقام معرفت را گویند .

**زمستان :** مقام کشف را گویند .

**گلزار :** گشادگی را گویند مطلقاً ، پس به هر چه اضافت کنند به آن  
اضافه کرده باشند و به آن باز خوانند :

**بستان :** محل گشادگی را گویند ، عام تر از آنکه به چیزی مخصوص  
باشد ، یا نه .

**فرگس :** نتیجه علم را گویند ، که در دل<sup>۱</sup> پیدا شود ، از طرب و فرح و مزید عمل .

**گل :** نتیجه عمل<sup>۲</sup> را گویند ، که در دل پیدا شود .

**لاله :** نتیجه معارف را گویند ، که مشاهده کنند .

**شکوفه :** علو مرتبه را گویند .

**بنفشه :** نکته ای را گویند ، که قوت ادراک در آن کار نکند .

**ریحان :** نوری را گویند ، که از غایت تصفیه و ریاضت حاصل شده باشد .

**نشو :** ترقی را گویند .

**نما :** عزت یافتن را گویند ، از پرورش ربوبیت .

**زردی :** ضعف سلوک را گویند .

**سرخی :** قوت سلوک را گویند .

**سبزی :** کمال مطلق را گویند ، باقی کلها بر این قیاس کنند ، از این رنگ ها که گفته شد از هر قبیل که باشد ، و تأویل از آن گیرند .

**ابر :** حجابی را گویند ، که سبب وصول شهود باشد ، بواسطه اجتهاد که بنمایند .

**باران :** نزول رحمت را گویند .

**جویبار :** مجاری عبودیت را گویند .

**سپیدی :** يك رنگی را گویند ، که به توجه تام یابند و قطع ماسوی .

**کبودی :** تخیلیط محبت را گویند ، به هر چه غیز محبت باشد .

**آبروان :** فرح<sup>۳</sup> دل را گویند .

**سیل :** غلبه احوال دل را گویند که فرح و ترح باشد .

**بوی :** آگاهی از علاقه و پیوستگی دل را گویند ، که در اصل بوده

است ، در مقام جمع اول ، اکنون درحالت تفرقه افتاده است .

نسیم : باد آورد عنایت را گویند .

مطرب : آگاه کننده را گویند .

نای : پیغام محبوب را گویند .

دف : طلب معشوق مرعاشق را گویند .

قرانه : آئین محبت را گویند .

ناله زار : حنین محب را گویند .

ناله زیر : آئین محب را گویند .

سماع : مجلس را گویند .

پای کوفتن : تواجد را گویند .

دست زدن : محافظت و مراقبت وقت را گویند ، باقی سازها را

از چنگ و رباب و غیر آن از روی کل براین قیاس کنند و دقیق نظر را رسد که هر یکی را علی الانفراد به معنی کشد . این مقدار بر سبیل اختصار گفته شد .

بعضی از این اسامی به تأویل حاجت دارد و غیر این بر ظاهر رانند ، که معنی صحیح بیشتر به خواطر تعلق دارد ، تا از دهان چه بیرون آید و اذهان چه حکم کند .

چشم شهلا : ظاهر کردن احوال و کمالات و علو مرتبه سالک را

گویند و غیر او و منبع شهرت از این مقام خیزد و این از مکر و استدراج کمتر خالی شود .

چشم تروک : ستر کردن احوال و مقامات و کمالات و علو مرتبه سالک

را گویند از خودی سالک و غیر او و او را جز خدای تعالی نداند و این کمال مستوری است .

چشم فرگس : سراحوال و کمالات را گویند و علو مرتبه سالک ، چه

از خود که مردم او را دانند که ولی است ولیکن خود نداند ، و چه خود ولایت

خود را داند ولیکن او را ندانند و این دو قدم از یک جنس است .

**روی :** مرآت تجلیات را گویند .

**ماه روی :** تجلیات را گویند ، در ماده ، وقتی که در خواب باشد ،

یاد ر حال با خودی و عقل .

**چهره :** تجلیات را گویند ، که سالک بر کیفیت آن مطلع شود و علم

او در او باقی باشد .

**رخ :** تجلیات محض را گویند .

**چهره گلگون :** تجلیات را گویند ، وقتی که در غیر ماده باشد ، در خواب

یاد ر حال بی خودی .

**خال سیاه :** عالم غیب را گویند .

**خط سیاه :** عالم غیب الغیب را گویند .

**خط سبز :** عالم برزخ را گویند .

**لب :** کلام را گویند .

**لب لعل :** بطون کلام را گویند .

**لب شکوین :** کلام منزل را گویند ، که انبیاء علیهم السلام بواسطه

ملك باشد و اولیاء بواسطه تصفیه .

**لب شیرین :** کلام بی واسطه را گویند ، به شرط ادراك و شعور .

**دهان :** صفت متکلمی را گویند ، ظاهراً .

**دهان شیرین :** ۱ صفت متکلمی را گویند ، بطریق تقدیس از فهم و

وهم انسانی .

**سخن :** اشارت و انتباه الهی را گویند مطلقاً .

**سخن شیرین :** اشارت الهی را گویند ، انبیاء را بواسطه وحی و اولیاء را

بواسطه الهام .

**دُرّ سخن:** مکاشفات و اسرار و اشارات الهی را گویند ، در ماده و غیر ماده ، در محسوس و معقول .

**گوهر سخن:** اشارات واضح را گویند، در ماده و غیر ماده، محسوس و معقول .

**سخن چون گوهر:** اشارات مدرکه را گویند در محسوس و ماده.

**زبان:** اسرار را گویند .

**زبان تلخ:** امری را گویند، که موافق طبع سالک نباشد .

**زبان شیرین:** امری را گویند، که موافق تقدیر<sup>۱</sup> باشد.

**ذقن:** محل ملاحظه را گویند.

**زنج:** محل لذات را گویند از مشاهده<sup>۲</sup>.

**چاه زنج:** مشکلات اسرار مشاهده را گویند.

**غبنب:** اقتران ملاحظه و لذت علم را گویند.

**سیب زنج:** علم لذت را گویند از مشاهده.

**بنا گوش:** دقیقه را گویند.

**سلسله:** اعتصام خلائق را گویند، به حضرت الهی، بطریق عموم.

**دوش:** صفت کبریای حق تعالی را گویند.

**سینه:** صفت علم الهیت را گویند .

**بر چون سیم:** پروردن سالک را گویند، وقتی که پرورش موافق طبع

او باشد و قطعاً مخالفت ظاهر نشود که تکلیف و کلفت در آن از مخالفت پرورش باشد با طبع سالک .

**میان:** سابقه ای را گویند ، که در میان طالب و مطلوب مانده باشد،

از سیر و مقام و حجاب و غیره.

**میان باریک:** حجاب وجود سالک را گویند ، وقتی که حجابی دیگر

نمانده باشد.

- موی میان :** نظر سالک را گویند بر قطع حجب از خود و غیره .
- دست :** صفت قدرت را گویند .
- انگشت :** صفت احاطت را گویند .
- ساعد :** صفت قوت را گویند .
- بازو :** مشیت را گویند .
- هدیه :** نبوت و ولایت را گویند و هر نوع که باشد از اصطفا و اجتبا .
- بعثت :** وحی را گویند، به الهام صریح .
- سلام :** درود و محمادت را گویند .
- پیام :** اوامر و نواهی را گویند، که خلاق بدان عمل کنند و آن بطریق وجوب بود، ان شاء الله توفیق رفیق گردد.

## مطلب سوم

در کلماتی چند که مخصوص به عاشق و احوال او است و اگر چه بعضی در نوعی به معشوق تعلق گیرد.

- وصال :** مقام وحدت را گویند، مع الله، در سرا و ضرا .
- کنار :** دریافت اسرار و دوام مراقبت را گویند .
- بوس :** استعداد قبول کیفیت کلام را گویند، علمی و عملی ، صوری و معنوی .

- فراق :** غیبت را گویند، از مقام وحدت .
- هجران :** التفات به غیر حق را گویند درونی و بیرونی .
- غم :** بند اهتمام طلب معشوق را گویند .
- اندوه :** حیرت را گویند، در کاری که ندانند وجد و فقد آن .
- حزن :** حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت و باعث

طلب باشد، باهتمام تمام و متاسف از مفارقت.

کلبه احزان: وقت حزن را گویند.

غم کده: مقام مستوری را گویند.

محنت: زحمت و الم را گویند، که از سبب معشوق به عاشق رسد،

اختیاری و غیر اختیاری.

میدان: مقام شهرت را گویند.

چوگان: تقدیر جمیع امور را گویند، بطریق جبر و قهر.

گوی: مجبوری و مقهوری سالک را گویند، به حسب حکم تقدیر.

تظلم: استعانت و استغاثت بردن است، به حضرت الهی، از شیطان

نفس، یا از تقصیر خود.

ناله: مناجات را گویند.

فریاد: ذکر به جهرا<sup>۱</sup> را گویند.

وللا<sup>۲</sup>: علامت کمال عاشق را گویند، که زبان و بیان از آن قاصر

باشد و به حقیقت، از راه نبود از غایت اضطراب راه بر آید<sup>۳</sup>.

فغان: ظاهر کردن احوال درون را گویند.

رنج: وجود امری را گویند، که برخلاف ارادت دل بود.

درد: حالتی را گویند، که از محبوب طاری شود و محب طاقت حمل

آن ندارد.

بیمار: قلق و انزعاج درون را گویند.

مردن: طرد و راندگی را گویند، از حضرت حق سبحانه.

۱- س: جبر. ۲- شاید ویلة: به معنای فریاد عظیم باشد. ۳- س:

واله: علامت کمال عاشق را گویند که زبان از آن قاصر و به حقیقت نه از راه مجاز بود بلکه از غایت اضطراب باشد.



**راحت:** وجود امری را گویند، که موافق ارادت دل باشد.  
**زندگی:** قبول و اقبال را گویند، به حضرت حق سبحانه و این زندگی به تدریج ابدی شود.

**تندرستی:** برقرار ماندن دل را گویند، و قوای درون و بیرون.  
**ناتوانی:** بی قدرتی و دست نارسیدن را گویند، بهر چه مراد و مقصود باشد.  
**افتادگی:** ظهور حالات الهی را گویند، و رویت عدم قدرت از ادای عبودیت، بسزای آن حضرت.

**خرابی:** قطع تصرفات و تدبیرات عقل را گویند، به توجه و تسلیم تمام.  
**بیهوشی:** مقام طمس را گویند که محو صفات شود.  
**مدهوشی:** استهلاك ظاهر و باطن را گویند، در عشق.  
**دیوانگی:** ظفر احکام عشق را گویند، بر صفات عاشق در اعمال که مقام محفوظ است.

**بندگی:** مقام تکلیف را گویند.  
**آزادی:** مقام حیرت را گویند.  
**بی‌نواایی:** ناتوانی را گویند.  
**فقیروی:** عدم اختیار را گویند که علم و عمل از او مسلوب شده باشد.  
**سعادت:** خواندن ازلی را خوانند.  
**شقاوت:** راندن ازلی را گویند.

**دوری:** شعور به معارف کیفیات عالم تفرقه و دقایق آن را گویند.  
**نزدیکی:** شعور به معارف اسماء و صفات و افعال الهی را گویند.  
**کاهلی:** بطئی السیران را گویند، و این گاه باشد که بسبب دانستن طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد و این چنین سیر اکمل سیرها بود، که به رجعت محتاج نباشد. و گاه باشد که به سبب تقصیر سالک باشد که دیر عبور کند و این سیر نازل‌ترین سیرها باشد.

**شتاب :** سرعت سیر را گویند ، بی شعور به معرفت دقائق مقامات و این سیر گاه به حکم جذبه باشد و گاه<sup>۱</sup> به حکم اجتهاد سالک ، در اعمال و ریاضات و عبادات و تصفیه :

**پاکبازی :** توجه خالص را گویند ، که نه در اعمال صواب خواهد و نه علوم مرتبه ، بلکه خالص خدای را کوشد .

**حضور :** مقام وحدت را گویند .

**غیبت :** مقام اثنینیت را گویند .

**گرمی :** حرارت محبت را گویند .

**سردی :** برد نفس را گویند ، و این نهایت مقام محبت است .

**خواب :** فنای اختیاری را گویند ، در بشریت ، از افعال .

**بیداری :** عالم صحو را گویند ، جهت عبودیت .

**شتر :** انسانیت را گویند .

**قطار :** نوعیت را گویند .

**محمل :** آرام تکلیفی را گویند .

**علف :** شهوات و مشتبهات نفس را گویند ، و هر چه نفس را در آن حظی باشد .

**ساربان :** راهنمای را گویند .

**زر :** ریاضت و مجاهدت را گویند .

**سیم :** تصفیة ظاهر و باطن را گویند .

**شست و شو :** برداشتن خرده ها را گویند ، که از تقصیر در وجود آمده

باشد . و صفای حضور عاشق و معشوق :

**جست و جو :** خرده گیری را گویند ، از هر طرف که باشد :

**گفت و گو :** عتاب محبت آمیز را گویند .

**گوهر :** معانی و صفات را گویند .

و بالله التوفیق و صلی الله علی محمد و علی آله و صحبه و عترته و سلم تسلیما .

## فهرست آیات و احادیث و گفتار بزرگان

### الف

|       |                                      |
|-------|--------------------------------------|
| ۱۱    | اللهم متعنى بسعى و بصرى              |
| ۱۷    | ان الله جميل                         |
| ۱۷    | المؤمن مرآة المؤمن                   |
| ۲۹    | الم تر الى ربك كيف مد الظل           |
| ۳۳    | انا اقل من ربى بسنتين                |
| ۳۵    | انا اقول و انا اسمع و هل ...         |
| ۳۵    | انما امره اذا اراد شيئى ...          |
| ۳۶    | المحدث اذا قورن بالقديم ...          |
| ۳۷    | القلب بين الاصبعين                   |
| ۳۸    | ان الله يأمرکم ان تودوا الامانات ... |
| ۳۸    | الفقير لا يحتاج الى الله تعالى       |
| ۳۹-۳۸ | الفقير لا يفتقر الى نفسه             |
| ۳۹    | الفقير عندى من لا قلب له ...         |
| ۳۹    | الفقر سواد الوجه فى الدارين          |
| ۳۹    | انا عند المنكسرة قلوبهم ...          |
| ۴۰    | اعوذ برضاك من سخطك                   |
| ۴۰/۴۲ | اعوذ بك منك                          |
| ۴۳    | اللهم اجعل حبك احب الى ..            |
| ۴۶    | الربوبية بغير العبودية محال          |
| ۴۶    | ان للربوبية سر لو ظهر ..             |

### ث

|    |                            |
|----|----------------------------|
| ۸  | ثم رش عليهم من نوره        |
| ۲۹ | ثم قبضناه اليها قبضا يسيرا |

## خ

خالدین فیہا لایبغون عنہا حولا ۳۴

## ر

رأیت ربی بعین ربی ۱۵

رأیت ربی فی احسن صورة ۱۸

## س

سبحانی ما اعظم شأنی ۱۵

## ص

صلوة سوالك خير من... ۲۵

## ف

فاینما تولوا فثم وجه الله ۱۸

## ق

قل كل يعمل على شاكلته ۲۹

قل رب زدنی علما ۳۴

قل لمن الارض و من فیہا ... ۵۰

## ك

كان الله ولم يكن معه شيء ۷

كل يوم هو في شأن ۱۴

كنت سمعه و بصره ... ۴۷/۱۸

كاد الفقر ان يكون كفرا ۳۹

كل شيء هالك الا وجهه ۴۹

## ل

لا يتجلى في صورة مرتين ولا يتجلى... ۱۳

لمن كان له قلب ۱۳

لا تسبوا الريح فانها... ۱۴

لو كشفها لاحرق سبجات ۲۵

ليس بيني و بين ربى فرق... ۳۳

ليس في الدار غيره ديار ۳۷

لا احصى ثناء عليك ... ۴۲

## م

- ۸ ما رأيت شيئاً الا ورأيت ...  
 ۱۳ من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 ۱۴ مثل القلب كريمة في ...  
 ۱۶ من عشق و عف و كتم و مات ...  
 ۴۸ من رأى فقد رأى الحق

## ن

- ۴۸ نورانى اراه

## و

- ۸ واشرقت الارض بنور ربها  
 ۹ وهو الآن على ما عليه كان  
 ۲۰ والله من ورائهم محيط  
 ۲۸ وما من دابة في الارض ...  
 ۲۹ ولو شاء لجعله ساكناً  
 ۳۱ والله خلقكم وما تعملون  
 ۳۳ وعنده مفاتيح الغيب  
 ۳۵ وترى الجبال تحسبها جامده ...  
 ۳۷ وسعنى قلب عبدى  
 ۳۸ واذا تم الفقر فهو الله  
 ۴۱ وكل ما يفعل المحبوب محبوب  
 ۴۵ ولكن ليطمئن قلبى  
 ۴۵ واعبد ربك حتى ياتيك اليقين  
 ۴۸ وما قدر والله حق قدره  
 ۴۹ ويبقى وجه ربك

## هـ

- ۳۳ هو خالق العدم كما هو خالق الوجود

## ى

- ۹ يحبهم ويحبونه  
 ۲۴ يوم تحشر المتقين ...  
 ۳۱ يستقى بماء واحد و...

## فهرست اعلام

| نام                    | صفحه        | نام              | صفحه        |
|------------------------|-------------|------------------|-------------|
| آدم                    | ۱۷/۱۲/۱     | خرقانی، ابوالحسن | ۳۳          |
| ابن فارض               | ۳۱/۲۸/۱۶/۱  | سری سقطی         | ۳۴/۱۲       |
| ابن عربی               | ۱۰          | سلیمان           | ۱۹          |
| آملی، سیدحیدر          | ۱۰          | شیخ بن فهدحلی    | ۳۲          |
| ابوطالب مکی            | ۳۳/۱۳       | شبلی             | ۳۵          |
| ابوالحسن نوری          | ۳۴/۱۳       | صاحب بن عباد     | ۱۴          |
| انصاری، خواجه عبدالله  | ۴۴/۳۶/۳۰    | عیسی (ع)         | ۲/۱۹        |
| ابوعلی وراق            | ۳۳          | عراقی            | ۴۹/۱        |
| ابوالعتاهیه            | ۵۰          | فردوسی           | ۱۸          |
| بغداد                  | ۳۳/۱۲       | کوثر             | ۲           |
| بیروت                  | ۳۱/۲۸/۱۶    | لید              | ۵           |
| بایزید بسطامی          | ۳۳/۲۴/۲۲    | لیلی             | ۴۲/۱۷/۱۶    |
| پاریس                  | ۹           | محمد (ص)         | ۲۵/۱۶/۱۳/۱۱ |
| تستری، سهل بن عبدالله  | ۴۶/۴۵/۳۳    | موسی (ع)         | ۱۲          |
| جنید، ابوالقاسم        | ۲۸/۱۴/۱۳/۲۲ | مجنون            | ۴۲/۱۷/۱۶    |
|                        | ۳۸/۳۶/۳۵/۳۴ | مسلم             | ۱۷          |
| حوا (ع)                | ۱۲          | ماسینیون، لوئی   | ۴۹/۹        |
| حلاج، حسین منصور       | ۴۹/۲۹/۹     | نفیسی، سعید      | ۴۹          |
| حارثی مکی، محمد بن علی | ۳۳          | یحیی، معاذرازی   | ۳۳          |
| خضر (ع)                | ۲           |                  |             |





